

« سرمایه‌دار بودن به معنای داشتن، نه فقط یک موقعیت صرفاً فردی؛ بلکه موقعیت اجتماعی در تولید است. سرمایه، یک محصول دسته جمعی است و می‌تواند فقط به واسطه‌ی فعالیت جمع انبوهی از اعضای جامعه و در تحلیل نهایی، فقط به فعالیت دسته جمعی اعضای آن به حرکت در می‌آید. پس؛ سرمایه نه یک قدرت فردی؛ بلکه یک قدرت اجتماعی است.»

مانیفست کمونیست

## خوانان او په افغانستان کې د جگړې طبقاتي ماهیت



صفحه ۴

### سخن نخست

#### جنگ کنونی در افغانستان؛ ضرورت و مطلوبیت آن

پیرامون جنگ قریب نیم قرنه‌ی افغانستان و راه‌های رسیدن به پایان این منازعه بحث‌ها و تحلیل‌های زیادی از سوی جناح‌های مختلفی در داخل، منطقه و در سطح بین‌المللی صورت گرفته است و این روزها بیش از پیش تنور این تحلیل‌ها در مדיای اجتماعی، نشست‌های رسانه‌ای، سیمناها و کنفرانس‌ها در سراسر جهان و از آن جمله در کشور داغ است. اما در این آشفته بازار، به مشکل هم نمی‌توان بحث و تحلیلی را پیدا کرد که در آن این کشمکش‌ها را در یک کانتکست اجتماعی که بر بنیاد تحلیل کل مبارزه‌ی طبقاتی و مجموع مروتات اقتصادی-سیاسی در منطقه و جهان آنهم در یک دوره‌ی مشخص تاریخی به بررسی گرفته باشد.

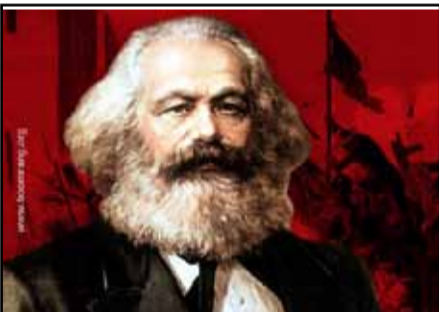
جنگ‌ها زاده‌ی پیشانی ترشی و داده‌ی مخیله‌ی رهبران طرف‌های منازعه نیست؛ همان‌گونه‌ای که پایان جنگ و ختم منازعه فقط ناشی از نیت خیر چند مذاکره‌کننده‌ی دور و بر یک میز نیست. «جنگ» ادامه‌ی سیاست، به شیوه‌ی خشونت‌آمیز آن است؛ پشت هر جنگی منافع سیاسی-اقتصادی یک جنبش و طبقه‌ی اجتماعی نهفته است که بر مبنای تشخیص درست آن سیاست و منفعت، می‌توان ضرورت، امکان و مطلوبیت یک جنگ را توضیح داد.

جنگ افغانستان و به همین گونه‌ی هیاهویی که امروزه برای صلح به راه افتاده است را باید در دوره‌های مشخص سیاسی و در متن مجموع مناسبات طبقاتی قرار داد و به بررسی گرفت؛ بدون این، اساساً نمی‌شود فهمید که کدام شرایط اقتصادی-سیاسی و معضلات منطقه‌ای و جهانی وضعیت را به گونه‌ای سوق داده است که ادامه‌ی سیاست باید در شکل خشونت‌آمیز آن بکار گرفته شود (ضرورت جنگ). بعدش هم باید دید که اهداف و منافع که پشت این جنگ قرار دارد با چه عنوان‌هایی توجیه و در خورد اذهان عامه داده می‌شود (مطلوبیت جنگ) البته مطلوبیت جنگ چیزی نیست به جز انعکاسی از ضرورت جنگ.

ضرورت و مطلوبیت جنگ‌های پیشا یازدهم سپتامبر را در افغانستان می‌شد در چهارچوب دوره‌های جنگ سرد و یا نظم نوین جهانی به تحلیل گرفت؛ اما آنچه که امروزه باید بالای آن بیشتر مکت گردد مشخصاً جنگ آمریکا و ناتو است که از دو دهه به اینسو زیر عنوان «مبارزه با تروریسم» شعله‌ور است. این جدال کشمکشی است میان آمریکا و غرب با اسلام سیاسی، اما این جنگ را نمی‌شود به شکل درست در شرایط و اوضاع دوره‌های جنگ سرد و نظم نوین جهانی به تحلیل گرفت، هرچند که طرف

صفحه ۲

#### چگونه مارکس، مارکسیست شد



صفحه ۷

#### دختران فریاد بزنند!



صفحه ۹

#### بریدن از کهنه‌گرایی، دگم‌اندیشی و قوم‌گرایی



صفحه ۶

## چرا باید از سرمایه‌داری فراتر رفت؟

وقتی که سخن از نقد کل یک پدیده به میان می‌آید همواره ذهن مخاطب با مشکل رو برو می‌شود. علتش هم واضح است، چون انسان‌ها در یک برهه‌ای خاصی از تاریخ و محدوده‌ای خاص از جغرافیای زمین زندگی می‌کنند و این محدودیت‌ها و دیگر موانع و محرومیت‌ها، انسان‌ها را آنچنانچه باید به

استعداد و توانایی هایشان دست یابند، محروم ساخته و آگاهی شانرا نیز فقط آگاهی تشکیلی می‌دهد که طبقات حاکم و فرهنگ حاکم برایشان از مجراهای مختلف چون آموزش رسمی، مذهب و مطبوعات که همه آنها به شکلی از اشکال مبلغ و مروج نظم حاکم در جامعه هستند، یا نقد را دیکال پی برد و آنرا تشکیل می‌دهند. ازینرو، فهمید.

صفحه ۵

## نگاهی به مفهوم چپ در ادبیات سیاسی افغانستان

برای ریشه‌یابی واژگان چپ و راست ناچار باید در گذر زمان سیر نموده و به اروپای عصر لویی شانزه هم برگشت که موافقین هر طرح در مجمع ملی در کرسی‌های سمت راست و مخالفین آن طرح در کرسی‌های سمت چپ می‌نشستند، آن هم در فرکسیون داخل یک نظام سیاسی-طبقاتی.

در آنزمان اصطلاح نمادین چپ و راست معنا و مفهوم خاص، روشن و دقیق داشت و از هم دیگر تفکیک پذیر بودند.

در دوره رنسانس هر گونه گرایش به سنت شکنی مفهوم چپ روی به خود گرفت که این برداشت ریشه در لیبرالیسم داشت. چپ بیشتر به آن‌هایی اطلاق می‌گردید که از تاخت و تازهای انقلاب فرانسه علیه نهاد‌های پادشاهی دفاع می‌کردند.

پیشینه چپ در واکنش به سلطه سیاسی کلیسا

صفحه ۳

## ایجاد جبهه آزادی خواهی نه به طالبان



صفحه ۶



کرام طارق پیکار

## کدام منافع، ملی یا طبقاتی؟

انسان زحمتکش همواره در هراس اند و با تمام نیرو تلاش می‌ورزند تا به ترویج شیوه ی تفکر، فرهنگ، عادت ها و رسوم خود، که همانا (نورم ها و ارزش های طبقات حاکم) می باشد، بپردازند و آن ها را بر فرودستان تحمیل نمایند.

اما، تاریخ سیاسی و اجتماعی جامعه ی سرمایه داری مملو از مقاومت و مبارزه ی طبقاتی نیروهای مترقی برای تحقق جامعه ی آزاد است، امری که گرایش نیروهای مولد و شرایط مادی جامعه ی بورژوازی خواستار آن است.

بدین اساس، باید راه اندازی و سازماندهی انقلاب اجتماعی، استوار بر اصل مبارزه ی سیاسی- طبقاتی، در اشکال گونه گون آن در دستور کار نهادهای چپ قرار گیرد، تا به وسیله ی آن پیش زمینه های رهایی بشریت از ستم طبقاتی فراهم گردند.

بنا بر این، روند انسجام و نوسازی اندیشه یی- ساختاری جنبش چپ در شرایط کنونی یکی از تاخیر ناپذیرترین وظایف نیروهای مدافع منافع فرودستان را در راستای ادامه ی پی گیر مبارزه ی

و امپریالیزم در داخل مناطق و کشورهایی که آن را اشغال می نمایند، به اقشار و نهادهای معامله گر و ارتجاعی که حیثیت دلان سرنوشت ستمکشان را دارند، ضرورت داشته و متکی بر آن ها و از طریق آن ها شعارهای تحمیل کننده و برنامه های استعماری خود را عملی می نمایند.

نهادهای ارتجاعی که در جوامع اطراف سرمایه به اشکال و نام های گوناگون ایجاد و تمویل می گردند، صرف وظیفه اساسی حفظ منافع تاریخی طبقاتی ستمگران را عهده دار می باشند.

کاربرد مفاهیمی چون حفظ منافع ملی، دموکراسی و . . . در برنامه های تدوین شده ی آن ها، به هدف اغوای باشندگان زیر ستم و تامین منافع "اقتصادی- سیاسی و بالاخر طبقاتی" دولت های استعماری سرمایه داری و ارتجاع حاکم در داخل میباشند.

منافع ملی یک کشور، منحیث یک مفهوم کلی مجموعه یی از عناصریست، که مهم ترین و حیاتی ترین احتیاج های کشور را تشکیل میدهد و این

مطالعه و بررسی انتقادی تاریخ مبارزات طبقاتی جهت درک علل و انگیزه های تحولات واپسگرایانه و ارتجاعی در مقیاس جهانی، برای مبارزان راه رهایی انسان زحمتکش از چنگ استثمار و استبداد، از اهمیت بزرگی برخوردار است.

چنین بررسی ما را یاری میرساند تا جلو تبلیغات امپریالیزم را علیه جهانی بینی پیشرو عصر ما بگیریم؛ تبلیغاتی که با دستاویز ساختن تجربه های منفی و ناکام "سوسیالیزم دولتی" یا به قول دگر، (سوسیال- سرمایه داری دولتی)، "سوسیالیزم را یک امر ناممکن و رسیدن به جامعه ی رها از طبقات را تخیلی بی بنیاد" وانمود میسازد.

بر بنیاد چنین بررسی و کاربرد نقاد جهانی بینی علمی، می شود انحراف ها و اشتباه های سیاسی، برنامه یی، سازمانی و ایدئولوژیک "سوسیال- سرمایه داری دولتی" را افشا نمود.

تکوین آگاهی سیاسی- طبقاتی یک مسأله ی صرف تیوریک نیست که تنها تیوریسن ها و دانشمندان میتوانند به آن دسترسی حاصل نمایند، بلکه در اساس و پیش از هر چیز، مسأله ی عملی یا پراتیک اجتماعی است که از طریق مبارزه ی مستمر علیه تمام مظاهر طبقاتی، به ویژه نظام سرمایه داری به دست می آید و دانش پیشرو و انقلابی عصر، خود نیز محصول پراتیک می باشد.

پس با داشتن چنین استدلال و با تحلیل نقادانه و علمی ویژگی ها و تفاوت های مناسبات و شرایط عینی و خاص سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشورهای مختلف است، که میشود روند انسجام و سازماندهی هسته های در حال تکوین جنبش چپ بنیادی را از کژروی های فاجعه آفرین رهانید.

از جانبی، در مقیاس جهان امروز، متمرکز شدن سرمایه در کنسرن های چند ملتی و بورش بی سابقه و تجاوزکارانه ی آن ها بر هستی مادی و معنوی خلق های زحمتکش جهان، به مبارزان جنبش چپ این امکان را فراهم ساخته، تا آن را به مثابه ی یکی از زمینه های معاصر اجتماعی در راستای رشد و ژرف نگری آگاهی سیاسی- طبقاتی و کاربرد شیوه های نوین و بسیج و سازماندهی مبارزان واقعی، شامل "پروژه ی طولانی و قانونمند دگرگونی های بنیادی اجتماعی" بسازند.

سرمایه داری طی تاریخ تکامل خود، به ویژه در دوران حاضر مراحل انحطاط خویش را که دربرگیرنده ی بحران های گونه گون می باشد، سپری می نماید. درجه ی رشد و تکامل جوامع سرمایه داری متناسب با اوجگیری تضادهایش بوده، یعنی هر دو به حد اکثر و درجه ی نهایی خود رسیده اند.

جهان معاصر سرمایه داری را، امروز بیشتر از هر زمان دیگر بحران "اضافه تولید مطلق سرمایه" که زاینده ی آن "تورم" و "رکود" سرمایه می باشد، تهدید می کند، که این خود یکی از واقعیت های عینی، انکارناپذیر و علاج ناپذیر عصر بوده، جهان سرمایه و به خصوص کشورهای بزرگ سرمایه داری را با پرابلم های حیاتی مواجه ساخته است.

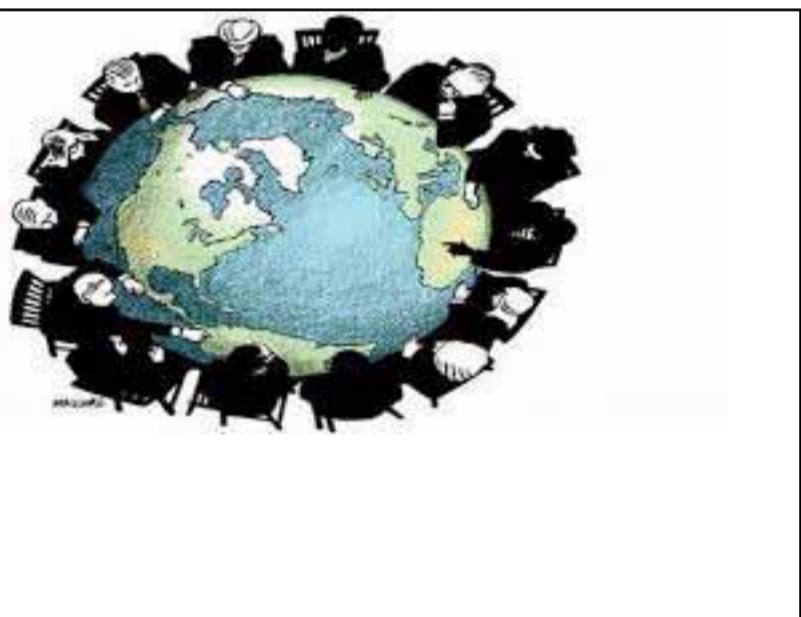
دکترین نظام سرمایه داری جهت کاهش بحران های دامنگیر در جوامع متروپول و به هدف برونرفت از آن تاکتیک ها و شیوه هایی را اختیار نموده اند، که نتیجه و دستاورد آن جز بحرانی ساختن اوضاع تمام جهان در اشکال ایجاد و توسعه ی فاشیزم، تروریزم، دیکتاتوری لجام گسیخته، تبعیض نژادی، جنگهای تبه کن داخلی در کشورهای پیرامونی و نقض ابتدایی ترین حقوق و آزادیهای انسانی، چیز دیگری نمی باشد.

تکامل تضادها، بحران ها و تنگناهای ذاتی نظام سرمایه داری، این نظام را در چنان شرایطی قرار داده است، که دیگر هیچ امکانی برای پنهان کردن خصلت ارتجاعی و درنده خویی آن باقی نمانده است.

در دوران کنونی کشورهای امپریالیستی جهت گریز از بحران های ذاتی اش از یک سو و تاراج هستی مادی و معنوی بشریت از سوی دیگر، شکل "پسامدرن" را در وجود بنیادهایی مانند "بانک جهانی"، "صندوق بین المللی پول"، "سازمان جهانی تجارت" و . . . به خود گرفته است.

"استعمار پسامدرن" جز در مفاهیمی چون جهانی کردن فقر، فلاکت، بحران و هم "قتل عام اقتصادی" باشندگان کشورهای اطراف سرمایه، در چیز دیگری نمیگنجد.

نمونه های تاریخی "تحولاتی" که مبارزه ی طبقاتی در جهان شاهد آن بوده، گواه آن است، که استعمار



سیاسی و دگرگونی بنیادی مناسبات اجتماعی که استوار بر بینش طبقاتی از پیوندهای اجتماعی باشد و مسأله ی مالکیت بر وسایل تولید را منحیث بنیادی ترین مسأله ی اقتصادی در تمام فورماسیون های اجتماعی- اقتصادی مطرح کند، تشکیل میدهد.

با تحلیل و درک شرایط کنونی و با اساسگذاری "پروژه ی انسجام و نوسازی اندیشه یی- ساختاری جنبش چپ"، از طریق اشاعه ی آگاهی طبقاتی و مبارزه ی طبقاتی به شکل علمی- نقاد و سازمان یافته ی آن، می توان روند تاریخی گذار از جامعه ی طبقاتی به جامعه ی بدون طبقات را تکوین بخشید. بدین اساس میتوان در مقیاس کشور ما به این نتیجه رسید، که برای نیروها، نهادها، سازمان ها و شخصیت هایی که چه در داخل و یا خارج زندگی می کنند و مدعی اند که منحصراً مبارزان و هسته هایی که "منافع ملی" و مردم شان را دوست دارند، تنها دو

راه، بیشتر چیزی و راهی وجود نخواهد داشت: یا خود را با واقعیت های جدید در عرصه ی مبارزه ی سیاسی- طبقاتی، یعنی تغییرهای کیفی در سیاست ها، تدابیر و عملکردهای اجتماعی به منظور انسجام و سازماندهی نیروهای انقلابی و زحمتکشان در مقیاس جهانی مطابقت دهند و یا، منحصراً نیروهای سست عنصر و تسلیم طلب و . . . در تصورها و خیالپردازی های "ارتجاعی، ناسیونالیستی، فرقه پی، قبیله یی، مذهبی و . . ." خود محبوس مانده، به کلی از نیازهای مبارزه ی طبقاتی در عصر حاضر دور افتاده، در نهایت امر تبدیل به پدیده ی بیگانه با تحول ها و واقعیت های زنده ی دوران می گردند.

در اخیر، نباید فراموش کرد، که هیچ جنبش انقلابی بدون فراگیری آگاهی طبقاتی نسبت به ساختارها و دینامیزی که سرمایه داری دوران ما را شکل و آرایش می دهند، نمی تواند با امپریالیزم و دستگاه های ارتجاعی وابسته به آن مبارزه ی عملی نموده، نظام جهانی سرمایه داری را به مصاف تاریخی بکشاند و راه را به سوی پاگیری جامعه ی فارغ از استثمار باز کند!

عناصر عبارت اند از: حفظ موجودیت، استقلال سیاسی، تمامیت ارضی، امنیت نظامی، حاکمیت ملی، رفاه همه گانی و استقلال اقتصادی.

با تاسف و به صراحت باید گفت، که تامین منافع ملی مذکور، در شرایط کنونی در کشورهای زیر نفوذ و سلطه ی سرمایه داری جهانی که به شکل مستقیم یا غیرمستقیم بار کُشنده ی "استعمار پسامدرن" و سایر اشکال خشن استثمار را به دوش می کشند، با منافع کشورهای امپریالیستی در مغایرت و تضاد قرار می گیرد و این خود یکی از ویژه گی های روشن نظام های سیاسی است که تحت شعاع نظم نوین جهانی، ایجاد می گردند؛ که از لحاظ ساختاری و رفتاری سراپا تأثیرپذیر و بیان کننده ی واضح "منافع ملی"، استراتژی و اهداف شوم سودجویانه ی امپریالیزم میباشند، نی منافع ملی کشورهای شان!

هم چنان، نهادها و گروه های ارتجاعی منحصراً ثنائی و توجیه گران نظام سرمایه داری موظف اند، تا بر ضد روند انسجام و شکل هسته ها، نهادها و نیروهای انقلابی و پیشرو که جهت از سرگیری یا تشدید مبارزه ی طبقات زحمتکش سر بلند می نمایند، وسایل سرکوب، فشار و خفه کردن شان را با تمام امکان های دست داشته، به نفع دنیای چپوالگر سرمایه و متحدان ارتجاعی آن فراهم سازند و یکه تاز شدن امپریالیزم را پایان تاریخ و شکست جهان بینی علمی زحمتکشان اعلان نمایند.

همین نیروهای حاکم ارتجاعی در کشورهای پیرامونی اند، که "منافع ملی" را فدای منافع "سرمایه ی فراملتی"، شرکت های غارتگر خصوصی و استعمار جهانی ساخته، نقش شان را به مثابه ی نهادها و سازمان های روساختی سیاسی، نظام اقتصادی سرمایه و ارتجاع متحد آن، برای طولانی ساختن مرحله ی ستم، فقر جهانی شده و "بربریت مدرن" به راحتی ایفا می نمایند.

باید دانست، که کلیه جوامع موجود در جهان امروزی، جوامع طبقاتی هستند و دارنده گان وسایل تولید در جوامع مذکور از اشاعه ی آگاهی طبقاتی



زلمی ناقب جمال

# نگاهی به مفهوم چپ در ادبیات سیاسی افغانستان

طور مقدمه باید گفت واژه‌ها، اصطلاحات، جملات، کلمات و مقولات فلسفی همه قراردادهای اجتماعی می‌باشند که مفاهیم خاص را در قید زمان و مکان افاده می‌کنند و در اثر کثرت استعمال عام و فراگیر می‌گردند. این واژه‌ها، اصطلاحات و مقولات نسبی بوده هر زمان تحول‌پذیر و قابل بازنگری و تغییر هستند. همچنان مفاهیم و برداشت از این قراردادهای اجتماعی بر مبنای قوانین تضاد مطلق بوده نمی‌توانند.

واژه چپ و راست برای ریشه یابی واژگان چپ و راست ناچار باید در گذر زمان سیر نموده و به اروپای عصر لویی شانزدهم هم برگشت که موافقین هر طرح در مجمع ملی در کرسی‌های سمت راست و مخالفین آن طرح در کرسی‌های سمت چپ می‌نشستند، آن هم در فرکسیون داخل یک نظام سیاسی- طبقاتی.

در آلمان اصطلاح نمادین چپ و راست معنا و مفهوم خاص، روشن و دقیق داشت و از هم دیگر تفکیک پذیر بودند.

در دوره رنسانس هر گونه گرایش به سنت شکنی مفهوم چپ روی به خود گرفت که این برداشت ریشه در لیبرالیسم داشت. چپ بیشتر به آن‌هایی اطلاق می‌گردید که از تاخت و تازهای انقلاب فرانسه علیه نهاد های پادشاهی دفاع می‌کردند.

پیشینه چپ در واکنش به سلطه سیاسی کلیسا و تصمیم گیری‌های آن در اواخر قرون وسطی در اروپا به وجود آمده و علیه دخالت مذهب در امور سیاسی بود و از سوی دیگر در مخالفت با قوانین جزایی غیر انسانی کلیسا مانند زنده سوزاندن انسان، اعدام، دست و پا بریدن، کور کردن چشم، زنده به گور کردن و... که با شرایط و روش جامعه مدنی بورژوازی سازگاری نداشتند، فعالیت می‌کردند.

در قرن نوزدهم چپ روی مساوی شد با پذیرش قدرت دولتی و میهن پرستی و دفاع از مالکیت خصوصی. در قرن بیست پس از جنگ جهانی نخست اصطلاح راست هم به راست تندرو و راست محافظه کار منشعب گردید، همچنان اصطلاح چپ دچار تغییر گردید. بورژوا ناسیونالیسم، بورژوا فاشیسم موسیلمانی در ایتالیا، نازیسم (فاشیسم) هیتلر در آلمان که خود را چپ می‌نامیدند.

انقلاب اکتوبر توسط بلشویک‌ها به رهبری لنین این معیارها و مفاهیم گذشته را به طور کامل تغییر داده و معیارها و مفاهیم جدید جاگزین آن گردید.

در دوره استالین واژگان چپ و راست چنان از مفهوم اصلی خود عدول کردند که تفاوت میان تندروی و محافظه کاری، موافق و مخالف و انقلابی و ارتجاعی به طور کامل از میان رفت و مرز روشن میان آن‌ها ناپدید گشت، حتی کار به جایی رسید که جهت برچسب زدن، به انزوا قرار دادن، سرکوب، تبعید و هرگونه مخالفت‌های شخصی و سیاسی مورد استعمال قرار می‌گرفت. بلشویک‌های زیادی زیر نام راست تبعید گردیدند و دیگر چیزی جز یک مفهوم مبهم و گنگ از اصطلاحات چپ و راست باقی نماند.

رژیم های توتالیتر بسیاری در جهان هستند که باوجود استفاده از اصطلاح چپ از نظر عملکرد با کشور های توتالیتر راست هیچ گونه تفاوتی ندارند.

بعد از جنگ دوم جهانی اصطلاح چپ و راست از اروپا وارد کشورهای آسیایی و افریقایی گردید و کشورهای زیادی به وجود آمدند که عناصر چپ نما در آمیزش با عناصر راست قرار گرفتند.

با تجدید طلبی ریزیزنم خروشچف و تز ارتجاعی راه رشد غیر سرمایه‌داری، گذار مسالمت آمیز و مبارزه پارلمانی که برای کشورهای کمتر رشد یافته پیرامونی سفارش می‌گردید بار دیگر این اصطلاح تغییر ماهیت یافته و از مفهوم لنینی تهی گردید. این انحراف ریشه در واقعیت مادی جامعه شوروی داشت. هنوز تولید کالایی و خرده مالکی در شوروی به طور کامل از میان نرفته بود. از جهت مادی و ذهنی زمینه برگشت شیوه تولید سرمایه‌داری و تکامل به امپریالیسم فراهم گردید. چون تا زمانی که تولید کالایی و خرده مالکی موجود باشد باز گشت به سرمایه داری حتی بعد از انقلاب سوسیالیستی هم حتمی است، این همان موضوعی است که در

جریانات بورژوادموکراتیک نادیده گرفته می‌شود. در انقلاب فرهنگی چین نیز جناح ماوتسه دون چپ و جناح لیوشاوجی راست شمرده می‌شدند. تفاوت نه بر پایه مناسبات اجتماعی، بلکه به طور کامل سلیقه‌ای بود. انقلاب بورژوا دموکراتیک نوین چین هدفی را که دنبال می‌کرد رشد و تکامل بورژوازی خودی، جزئی از کلیت نظام بورژوازی زیر نام بورژوازی ملی و مترقی بود. امر حتمی است که بورژوازی کوچک (ملی و مترقی) در پروسه تکامل و روند تولید کالایی با ربودن ارزش اضافی از کار مادی یافته طبقه کارگر در پروسه انباشت و تراکم متداوم سرمایه بزرگ و بزرگتر گردیده و به امپریالیسم می‌انجامد، تاثیر این عنصر مادی یعنی تولید کالایی و مالکیت خصوصی مناسبات طبقاتی را رقم می‌زند و بر تداوم و بقای شیوه تولید سرمایه داری می‌افزاید، چنان که این مساله در عمل دیده شد.

جنبش مشروطه از آن‌جا که ماهیت و پایه طبقاتی جنبش‌های مشروطه بورژوایی می‌باشد. بر همین مبنای این جنبش‌ها در ردیف جنبش‌های بورژوا دموکراتیک به حساب می‌آیند. خاستگاه جنبش مشروطه‌خواهی کشور انگلستان بوده و اهداف جنبش مذکور را حفظ نظام سلطنتی تشکیل می‌داد و اصطلاح چپ در مورد جنبش‌های مشروطه استعمال نمی‌گردد.

مشروطه و مشروطه‌خواهی در آوان قرن بیست و تقابل کشورهای امپریالیستی بر سر تقسیم جهان به اقطار کشورهای صنعتی در دوره امارت حبیب اله خان وارد عرصه سیاسی افغانستان گردید که قربانیان زیادی نیز از منورین جامعه گرفت. مشروطه دوم با وجودی که در تداوم مشروطه اول بود و تعدادی از مشروطه خواهان دوره امیر حبیب اله خان در آن نقش کلیدی داشتند، اما از آنجا که در این دوره استقلال طلبی از تسلط امپراطوری انگلیس نقطه عطف بود مشروطه دوم با این نام شکل گرفت. مشروطه خواهان دوم در دوره سلطنت محمد نادر شاه و صدارت محمد هاشم خان مورد اتهام قرار گرفتند و شایعات و اتهاماتی مبنی بر چپ‌روی آن‌ها مطرح گردید که در ادامه منجر به سرکوب، زندانی کردن و اعدام برخی از آن‌ها گردید.

تز ارتجاعی کودتا بدیلی برای انقلاب عدم کارایی تز خروشچف در عمل موجب گردید که با به قدرت رسیدن برژنیف تز ارتجاعی دیگری جاگزین آن گردد با این محتوا «اگر گرفتن قدرت سیاسی از طریق مسالمت آمیز امکان پذیر نباشد می‌توان دولت را توسط ارتش بر انداخت. این تز ارتجاعی زمینه مداخله آشکار شوروی در افغانستان را مساعد ساخت و کودتای ۲۶ سرطان سال ۱۳۵۲ هجری خورشیدی با رهبری سردار محمد داودخان و کودتای ۷ ثور سال ۱۳۵۷ هجری

خورشیدی حزب دموکراتیک خلق نیز از همین مبنای شکل گرفته بودند که متاسفانه این کودتاهای نظامی منجر به تجاوز آشکار و جنایات ضد بشری زیر نام چپ روی و چپ اندیشی در افغانستان گردید.

ذکر این نکته ضروری است که اصطلاح چپ همواره مسیر پر تلاطمی را پیموده و موارد استعمال متفاوت به خود گرفته است. چپ میانه رو، چپ تندرو، چپ لیبرال، چپ مدرن، چپ سنتی، چپ اصولگرا، چپ سکولار و... اصطلاح چپ و چپگرایی در ادبیات سیاسی معاصر غرب معمولاً به معنای سوسیال دموکراسی، سوسیال ناسیونالیسم و اشکال انارشیزم به کار می‌رود و در مقابل راست و راستگرایی استفاده می‌شود. در ادبیات سوسیالیستی مارکس که تضاد بین دو قطب متضاد یک پدیده و یک نظام طبقاتی مدنظر است و در اقتصاد سیاسی که زیر بنای مبارزات سیاسی و تفکرات فلسفی می‌باشد واژه چپ مورد استعمال قرار نگرفته است.

چپ در افغانستان اصطلاح چپ در دهه چهل (۱۳۴۳) هجری خورشیدی با ایجاد حزب دموکراتیک خلق وارد عرصه سیاسی و اجتماعی افغانستان گردید، پیش از آن جنبش مشروطه بود و مشروطه‌خواهی و مفهوم چپ نه بر پایه مادی (اقتصادی) استوار است و نه بر پایه ربنایی اجتماعی.

در باره استعمال این واژه نه در تشکلات سیاسی نه در جامعه هیچ گونه دید روشن و علمی بر پایه واقعیت های عینی اجتماعی و مناسبات طبقاتی وجود نداشته است. این مشکل نه تنها در تشکلات سیاسی بلکه در کل جامعه نیز ایجاد سر درگمی کرده و دید ناروشن را به وجود آورده که موجب عدم تفکیک میان عناصر انقلابی و ارتجاعی گردیده است و تفکیک میان ستمگر و ستمکش، ظالم و مظلوم و کار و سرمایه از میان رفته است.

بر مبنای آموزه‌های کارل مارکس این واژه را که بر سر ایستاده، باید بر پا ایستاد کرد و به آن پایه مادی، علمی و طبقاتی باید داد و تشکلات سیاسی و جامعه را از این عدم تفکیک و سردرگمی رها کنید.

«جامعه نوین بورژوازی که از درون جامعه زوال یافته فیودال برون آمده تضاد طبقاتی را از میان نبرده است؛ بلکه تنها طبقات نوین و شرایط نوین جور و ستم و اشکال نوین مبارزه را جانشین آنچه کهنه بود ساخته است.»

بر اساس تحلیل مارکس در جامعه سرمایه‌داری پای تضاد منافع مادی دو طبقه اجتماعی در میان است که در تقابل هم قرار دارند: طبقه کارگر و سرمایه‌دار، پس آنچه را باید در نظر داشت تامین منافع دو طبقه موجود اجتماعی متخاصم در نظام اقتصادی کنونی می‌باشد که

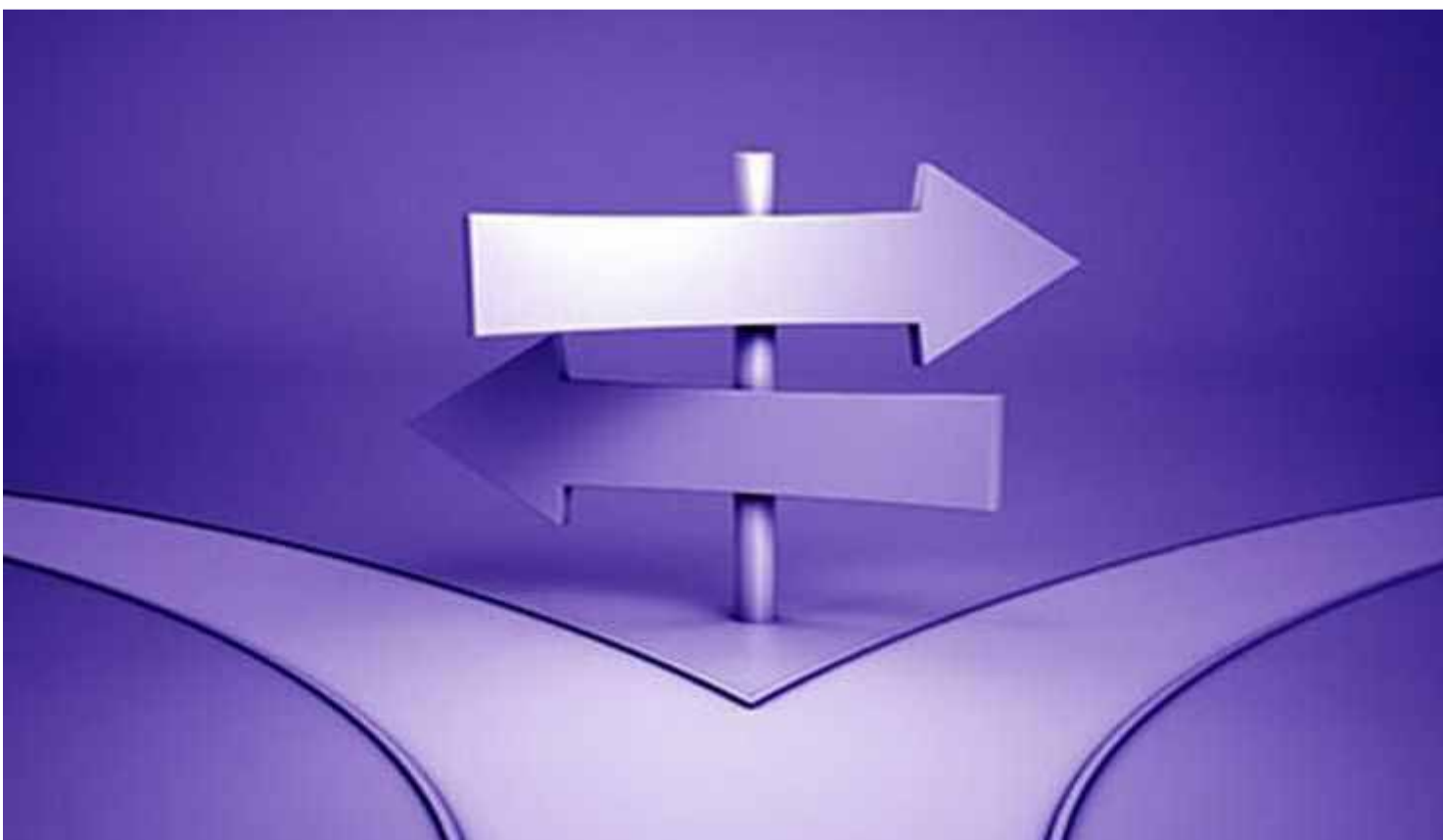
چپ و راست را بر این پایه باید از همدیگر تفکیک کرد. روی این اصل هر کی به هر شیوه و هر ترفند منافع استثماراری غارتگرانه سرمایه را تامین می‌کند راست و هر کی در راستای تامین منافع طبقه کارگر حرکت کند چپ محسوب می‌گردد.

مفهوم سوسیالیسم علمی و کمونیزم سوسیالیسم علمی و کمونیزم در آخرین تحلیل چیز دیگری نیست جز حل یک تضاد (تضاد بین کار اجتماعی و مالکیت خصوصی) حل این تضاد بدون سلب مالکیت از سلب کننده میسر نیست. بنابراین قاعده تشکلات سیاسی که در صدر برنامه شان سلب مالکیت از سلب کننده وجود نداشته باشد به هیچ روی سوسیالیستی و چپ حساب نمی‌گردند.

آن طور که تذکر رفت این‌جا پای منافع دو طبقه متضاد در میان است که در جدال همیشگی باهم قرار دارند. طبقه کارگر با رهایی خود از یوغ ستم و استثمار سرمایه و با زدودن نظام بردگی و مزدوری و برچیدن جامعه طبقاتی نه تنها خود، بلکه کل جامعه بشری را از ستم و استثمار نجات می‌دهد. اقشار دیگر جامعه نه بر اساس ستمکشی و فقر بلکه نسبت تامین منافع مادی هر یک از دو طبقه موجود اجتماعی (طبقه کارگر و سرمایه‌دار) جزئی از همان طبقه به حساب می‌آیند که سوسیالیسم و بورژوا را باید بر این مبنای تفکیک کرد. روی این اصل هر کی به هر عنوان و هر شیوه با استفاده از واژه‌ها و اصطلاحات فوق طبقاتی چون دموکراتیک، خلق، توده، مردم و ملت منافع استثماراری سرمایه را تامین می‌کند، به سوسیالیسم علمی و کمونیزم مرتبط نیست و آن را باید جزئی از کلیت نظام سرمایه‌داری شمرد.

جنبش‌های بورژوادموکراتیک که ماهیت و پایه طبقاتی آن‌ها بورژوایی می‌باشد بر مبنای قانون تضاد فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک و سوسیالیسم علمی در ردیف جنبش‌های سوسیالیستی شناخته نمی‌شوند. چه گونه میتوان جنبش‌های بورژوا دموکراتیک را که ماهیت و پایه طبقاتی بورژوایی دارند را سوسیالیستی پنداشت. گویا این‌جا قانون تضاد جهت عوض کرده است! تصور این که جنبش بورژوادموکراتیک با ماهیت و پایه طبقاتی بورژوایی بتواند در خدمت منافع قطب متضاد خویش قرار گیرد، اتویی بیش نیست.

بنا بر قانون تضاد در جوامع طبقاتی و اصول عام سوسیالیسم علمی تشکلات سیاسی و جنبش‌های اجتماعی بورژوا دموکراتیک با هر پسوند و پیشوند که باشند ماهیت و پایه طبقاتی آن‌ها بورژوایی و تامین کننده منافع طبقه مربوط به خویش هستند و از این رو در ردیف جنبش‌های سوسیالیستی به حساب نمی‌آیند.



# خوانان او په افغانستان کې د جگړې طبقاتي ماهیت

ناصر لویاند



خوانان د یوې ټولني بنسټ او راتلونکي جوړوي. پرمختللي ټولني په ځوان نسل باندې پانگونه کوي او د هغوی د روزلو، زده کړو او استعدادونو غوړولو لارې چمتو کوي. ځوانان هم انرژي لري او هم د رواني لحاظه بشپړ تیارې لري چې په ټولنه کې خپل رول ولوبوي او خپل وړ مقام وگټي.

د افغانستان د ټول نفوس شاوخوا اویا سلنه د ۲۲ کلونو څخه لاندې عمر لري او په دې توگه دلته شاوخوا ۲۳ ملیونه ځوان نفوس اوسېږي. اما دا دیرویشتم ملیونه ځوان نفوس له ډیرو نورو کړاونو سره مخامخ دی. د حکومت لخوا ورته هیڅ ډول پاملرنه نه کېږي. د افغانستان اسلامي دولت او نړیوال متحدین یې د افغانستان د ځوانانو د هوساینې او غوره راتلونکي لپاره هیڅ ډول اوږدمهاله پروگرامونه نه لري. بهرنیانو او کورنیو گوداگانو یې د افغانستان اقتصادي، امنیتي او ټولنیز شرایط داسې جوړ کړي دي چې ځوانان یې په خپلو لومو کې نېنلوي او د هغوی له مجبوریتونو او بیوزلي ژوند څخه ناوړه گټه پورته کوي. هغوی ته د قلم او کتاب ورکولو پرځای، ټوپک او وسله ورکوي. د بنوونځي او پوهنتون ته د تگ پر ځای هغوی د جگړې ډگر ته لیري. هغوی ته د انسانیت او بشر پالنې زده کړې پرځای د وینو تویولو، کرکې او وېجاوړولو درس ورکول کېږي.

په تیرو شلو کلونو کې د هیواد په زیاترو ولایتونو کې د جگړو له کبله بنوونځي تړلي وه او هغه ماشوم چې په ۲۰۰۱ کال کې د افغانستان د اشغال څخه وروسته زېږیدلی، اوس شل کلن او نالوستی دی. هغه پرته د جگړې، تاوتریخوالي، لوړې، کډوالۍ، بې انصافي او کرکې بل څه لیدلي نه دي. له دې نالوستو ځوانانو څخه د جگړې دواړې خواوې (حکومت او وسله وال مخالفین) د جگړې د سون لرکيو په توگه گټه اخلي. د جگړې ټیکداران پوهیږي چې که نالوستي نه وي او ځوانان کار او مناسب ژوند ولري، نو هیڅکله به ددې ځاینو حکومتي چارواکو، جهادي مشرانو، طالب افراتیانو او جنایتکارو ډلو د گټو خوندي ساتلو لپاره خپل ژوند نه قرباني کوي.

**د جگړې طبقاتي جوړښت:** په ټوله نړۍ کې د جگړو او نورو اقتصادي او ټولنیزو او حتا طبیعي ناورینونو قربانیان د ټولني ټیټ طبقات او بیوزلي وگړي وي. واکمنه طبقه تل د لاندینیو او بیوزلو طبقو وگړو باندې اقتصادي درنده پېټې اچوي او د هغوی د کار او زیار شمري لوټولو په وسیله، خپل طفیلي ژوند ته ادامه ورکوي. په افغانستان کې د طبقاتي اړخه ۹۹ سلنه ځوانان چې له بیوزلي او بیکارۍ، رواني ستونزو او اعتیاد څخه کرېږي، د ټولني ټیټو طبقو پورې تړاو لري. دغه ۹۹ سلنه ځوانان چې د کارگرانو، دهقانانو، بنوونکو، ټیټ پورو دولتي کارکوونکو او نورو محرومو طبقو څخه استازیتوب کوي، د واکمني طبقې او د سیاسي ځواک باندې برلاسو قشرونو د اقتصادي او سیاسي گټو قرباني دي.

د جگړې ډگرونه هم له همدې بیوزلو ځوانانو څخه ډک کېږي او د جگړې قربانیان هم همدا د ټولني د ټیټو طبقاتو اولادونه او کورنۍ یې دي. هغه ځوانان چې د جگړې په ډگر کې په مخامخ ډول د دواړو خواوو څخه وژل کېږي، نه نوي سلنه یې بیوزلو طبقاتو پورې تعلق نیسي او هم هغه کسان چې په نامستقیم ډول په جگړه ایزو سیمو کې وژل کېږي، بمباریږي، چاودنو کې خپل ژوند له لاسه ورکوي او یا د جگړو د ناوړو اغیزو لکبله د خپلو کورونو پرېښودلو ته اړ ایستل کېږي، هم د ټیټو طبقاتو پورې تړاو لري. دا چې د افغانستان د جگړې انساني تلفات دومره لوړ دي او د انسان وینه دومره ارزانه ده، د سولې او اوربند غږ نه اورېدل کېږي، لامل یې همدا دی چې قربانیان یې د واکمني طبقې څخه نه بلکې محرومو طبقاتو سره تړاو لري. په طبقاتي ټولنه کې، په ځانگړي ډول پانگوال نظام کې، ټول انساني ارزښتونه او اخلاقي معیارونه خپل اهمیت له لاسه ورکوي.

**بیکاري:** د ازادۍ راډیو (۱۳۹۹ د زمري ۸) د راپور په اساس، نړیوال بانک ويلي چې د ۲۰۲۰ کال تر پایه به په افغانستان کې د بیکارۍ نرخ ۷۲ سلنه لوړ شي او همدا راز د بیوزلي کچه به د ۵۵ سلنې څخه ۷۲ سلنې ته پورته شي. ولسمشر اشرف غني هم د ملي دسترخوان د پروگرام د پرانیستلو په مهال ويلي وو چې په افغانستان کې ۹۰ سلنه وگړي د بیوزلي کرښې څخه لاندې ژوند کوي.

د افغانستان د کارگرانو د سراسري اتحادیې په وینا، د افغانستان نیم نفوس چې کاري وړتیا لري، بیکاره دي او ۹ ملیونه ځوانان سره له دې چې ډیری یې لوړې زده کړې هم لري، وزگار نه دي. بیکارۍ ددې لامل شوې چې ډیری بیوزلي کورنۍ خپل ماشومان بنوونځي ته د لیرلو پرځای، سختو او نا مناسبو کارونو ته اړباسي او په دې توگه له لیک او لوست او زده کړو شاته پاتې شي.

همدا بیکاري او بیوزلي دی چې د نورو امنیتي، اقتصادي او ټولنیزو ستونزو لامل شوی دی. بیکاري

**په ټوله نړۍ کې د جگړو او نورو اقتصادي او ټولنیزو او حتا طبیعي ناورینونو قربانیان د ټولني ټیټ طبقات او بیوزلي وگړي وي. واکمنه طبقه تل د لاندینیو او بیوزلو طبقو وگړو باندې اقتصادي درنده پېټې اچوي او د هغوی د کار او زیار شمري لوټولو په وسیله، خپل طفیلي ژوند ته ادامه ورکوي. په افغانستان کې د طبقاتي اړخه ۹۹ سلنه ځوانان چې له بیوزلي او بیکارۍ، رواني ستونزو او اعتیاد څخه کرېږي، د ټولني ټیټو طبقو پورې تړاو لري. دغه ۹۹ سلنه ځوانان چې د کارگرانو، دهقانانو، بنوونکو، ټیټ پورو دولتي کارکوونکو او نورو محرومو طبقو څخه استازیتوب کوي، د واکمني طبقې او د سیاسي ځواک باندې برلاسو قشرونو د اقتصادي او سیاسي گټو قرباني دي.**

اشرف غني فاسد حکومت نور هیچا ته د منلو وړ نه دی، خو د ځانگړو شرایطو له کبله چې دوی په هیواد او هیوادوالو باندې ټپلي دي، بیوزلي ځوانان بله لار نلري، پرته له دې چې له ملي اردو او ملي پولیسو یا اربکيو سره یوځای شي. حکومت بیوزلو ځوانانو ته د وطن او خاوري څخه د ساتنې په هکله تبلیغات کوي او د هغوی له سپیڅلو احساساتو او له وطن او هیوادوالو سره د مینې څخه د خپل کرغیرن نظام او قدرت د ساتلو لپاره ناوړه گټه پورته کوي. د جنگ په مورچلو او د جگړې په لومړیو کرښو کې همدا د بیوزلو کورنیو اولادونه ځای پرځای کېږي. هره ورځ په لسگونه او سلگونه تنه سرتیري وژل کېږي او ټپیان کېږي. ډیری وخت د وژلو شوو سرتیرو له کورنیو سره د حکومت لخوا مرستې نه کېږي او ماشومان او میرمنې یې اړ کېږي چې بازار او سرکونو باندې گدایي وکړي. د ټپیانو یا معیوب شوو سرتیرو وضعیت له دې ناوړه دی. هغوی په خپلو کورنیو باندې پېټې وي او د درملنې بیسي هم نه لري.

**له مافیایي ډلو او جنایتکارانو سره د ځینو ځوانانو یوځای کېدل:** مافیایي او جنایتکاره ډلې هم د افغانستان په دې څر ډنډ کې کبان نیسي. د بیوزلو ځوانانو له مجبوریتونو گټه پورته کوي او هغوی د خطرناکو کارونو سرته رسولو لپاره گماري. دغه جنایتکاري ډلې زیاتره په دولت کې پراخ نفوذ لري، د حکومت له لور پورو چارواکو سره اړیکې لري او د هغوی لخوا حمایت کېږي. د هیواد او کابل په کچه ټولو اختطافونو، وسله والو غلاو، د مخالفانو د ترورولو، د مخدره توکو کاروبار او قاچاق کې لاس لري او له دې لارې په ملیونونو ډالره عاید ترلاسه کوي.

**له جهادي تنظیمونو سره د ځوانانو یوځای کېدل:** دین او مذهب، قوم او ژبه او حتا سیمه هغه په زړه پورې غولونکي شعارونه دي چې جهادي تنظیمونه او ځینې نور کبار شوي سیاسي-نظامي گوندونه ورڅخه ځانونو ته د انساني ځواک موندلو لپاره گټه پورته کوي. دغه جنایتکاره او له بشري حقونو څخه په سرغړاوي باندې تورن جهادي تنظیمونه د هیواد د پرمختگ او سوکالی لپاره هیڅ ډول پروگرام نه لري او لکه پرازیتي موجودات د دولت بدن پسی نښتي دي. کله کله په کابل یا ولایتونو کې د غونډو په جوړولو او واټونو کې د لاریونونو سرته رسولو سره خپل زور حکومت ته په ډاگه کوي او له دې لارې څخه خپل باج اخلي. دغه ډلې خپلو لیکو ته د ځوانانو د راجلبولو لپاره تل هڅه کوي

چې قومي او ژبني توپيرونو ته لمن ووهي او په دې توگه د هغوی ملاتړ ترلاسه کړي.

**گډوالی:** زیاتره ځوانان د خپل راتلونکي ژوند په اړه اندیښنې لري او ناهیلې بریښي. ډیری ځوانان د ډیرو هلوځلو او د حکومتي او نادلتي موسسو د دروازو ټکولو څخه وروسته، په هیڅ ډول له سم چلند، لارښوونې او زړه ډاډونکي ځواب سره مخامخ شوي نه دي. هرې ادارې کې رتل شوي، سپکاوی ورته شوی او په میاشتو او میاشتو یې وخت ضایع شوی دی.

اکثرو ځوانانو ته بهرنیو هیوادونو ته د تگ قانوني فرصتونه نشته دي. هغه "متمدن هیوادونه" چې په افغانستان کې د جگړې اور بل کړی او د جگړې بنسټو غاړو ته پټ او ښکاره وسلې، پیسې او امکانات چمتو کوي، د افغانستان له ځوانانو او کډوالو سره هیڅ ډول خواخوږي نه لري. دا په اصطلاح د بشري حقونو مدافع حکومتونه، چمتو نه دي چې د بشري حقونو نړیوالو معیارونو په اساس له افغان کډوالو یا د جنگ لمبو څخه د نښتیدلو ځوانانو سره مرسته وکړي او یا د پناه اخیستلو بهیر کې ورته اسانتیاوې برابرې کړي. دغه د بشري حقونو مدافع حکومتونه بڼه په پرانیستو سترگو ننداره کوي چې هره ورځ او هره میاشت په سلگونو کډوال په سمندرونو کې دویبیري او د هوسا ژوند ته د رسیدلو هیلې له ځانونه سره خاورو ته وړي.

کله چې د دموکراسۍ او د بشري حقونو څخه د دفاع په پلمه بیوزلو هیوادونو کې د امریکا او ناتو لخوا جگړې پیل کېږي او د هیواد هر گونډ په جهنم بدلېږي نو بیوزله وگړي او ځوانان بله لاره نه لري، پرته له دې چې ناقانونه او خطرناکو لارو باندې رهي شي. ځوانان او کورنۍ یې د کډوالۍ د ناقانونه لارو په خطرولو، مرگ، ستونزو او گواښونو باندې بڼه پوهیږي خو بیا هم د تدریجی مرگ، لوړې، محتاجې او گدایي څخه دا لاره غوره گڼي. ۸۰ سلنه کډوال نشي کولای چې ځانونه خپلو موخو ته ورسوي. ډیری ځوانان د افغانستان او ایران په پوله، د ایران په خاوره کې، د ایران او ترکیې په پوله کې، په ترکیه کې دننه یا د پولیسو لخوا وژل کېږي، ټپیان کېږي، شکنجه او بندیان کېږي او یا هم د ترکیې او یونان تر منځ سمندرونو کې دویبیري او یا هم د قاچاق وړونکو په کانتینرونو کې خپل ژوند له لاسه ورکوي. هغوی چې چانس پیدا کوي چې د پولیسو د منگلو څخه وتښتي، د لارې په اوږدو کې د لوړې، تندي، یخنی یا تودوخې او نورو آفاتو له امله مړه کېږي.

**په مخدره توکو روږدېدل:** ډیری ځوانان چې کله د جگړې او کډوالۍ له ناوړینو څخه خوندي پاتې شي، بیا د مخدره توکو د استعمال او روږدېدلو په لومه کې نیښلي. د "مخدره توکو سره د مبارزې وزارت" وایي چې په افغانستان کې ۳.۶ ملیونه ځوانان معتاد دي او دا شمیره د هر کال په تیریدو سره لوړیږي. د مخدره توکو قاچاق کونکي او ځینې پیاوړي کورنۍ چې له حکومتي چارواکو سره اړیکې لري، د مخدره توکو په ویشلو او د ځوانانو په اخته کولو کې لوی لاس لري.

ډیری د لوړو زده کړو لرونکي ځوانان کله چې وروسته له کلونو او کلونو د کارموندلو په هڅه کې پاتې راشي او د هیلو او بریابو ورونه ورباندې وتړل شي، نو د مخدره توکو کارولو ته مخه کوي. په مخدره باندې د ځوانانو روږدېدل هغه ناوړین دی چې په جسمي او رواني لحاظ ځوانان او په ټولیز ډول کورنۍ او ټولنه له نه جبرانیدونکو زیانونو سره مخامخ کوي او هغوی د ویجاړۍ کندی ته غورځوي.

**پایله:** لږ تر لږه په دې شلو کلونو کې په ښکاره ډول په ډاگه شوه چې په افغانستان کې امپریالیستي ځواکونو، امریکا او ناتو خپلې استراتیژیکې موخې درلودې او د افغانستان ولس او ځوانان ددې ناوړو موخو قربانیان وو. د افغانستان حکومتي چارواکي او واکمنه طبقه چې جگړه ورته په یو کتور تجارت بدل شوی دی، خپله او خپلې کورنۍ او اولادونه یې د افغانستان دننه او بهر سوکاله او هوسا ژوند لري، خو د جگړې دروند پېټې او ناوړو اغیزو یې د بیوزلو وگړو ملا ماته کړې ده. نو له دې کبله، له بهرنیو ځواکونو او کورنیو جگړه مارانو څخه د سولې او سوکالی هیله درلودل هسي تل کاله نور ځان غولول دي.

بیوزلي کورنۍ او بیوزلي ځوانان که د جگړې هرې غاړې سره دي، باید ژرتر ژر هیله وسله په ځمکه کېږدي او د جگړې ډگر څخه خپلې پښې سپکې کړي. نور د اسلام، د وطن او ملي گټو په تشو شعارونو ونه غولېږي او خپل ځان د یوې کوچنۍ طبقې د گټو قرباني نکرې. دا د ژمنو روښاندو، انقلابي ځواکونو او فعالیتو دنده ده چې د بیوزلو ځوانانو په راوینولو او آگاهی ورکول کې رغنده برخه واخلي او د هغوی طبقاتي شعور لوړ کړي.

د خلاصون لاره، نه له ناسیونالیزم، قوم، مذهب، وطن او یا ملي منافعو څخه تیرېږي، بلکې د محرومو ځوانانو او محرومو طبقو راوینولو او د هغوی متشکلولو او د اقلیت طبیعي راټیټولو کړنې نغښتي ده.

# چرا باید از سرمایه‌داری فراتر رفت؟

تاریخ جوامع انسانی است که از قرن چهاردهم و پانزدهم این مناسبات در جوامع بارشده صنعت و تکنالوژی، خصوصا باذوب آهن و ایجاد ماشین بخار و کشتی‌های بزرگ و تسخیر ابحار در انگلستان آغاز گردید و بالاخره با رشد تکنالوژی و کالا شدن نیروی کار کارگران در قرن هجدهم به اوج خود رسید و به سرعت قاره اروپا و بعد آمریکا را در نوردید.

بخاطر فهم بهتر مساله بیانیید به سراغ کارل مارکس می‌رویم، کسی که رادیکال‌ترین منتقد جامعه مدنی یا نظام بورژوازی است و همه دانشمندان از جمله کارل پوپر که یکی از سر سخت‌ترین ناقدان مارکس است، در کتاب «جامعه باز و دشمنان آن» می‌نویسد که بازگشت به علوم اجتماعی پیش از مارکس، دیگر قابل تصور نیست، و پژوهنده‌گان امروز همه‌گی به او مدیون اند، ولو خود به این دین خویش آگاه نباشند.

مارکس در بندی از پیش‌گفتار «گرندریسه» که از مشهورترین متونی که از مارکس در مورد جامعه سرمایه‌داری یا جامعه مدنی به جا مانده چنین می‌نکارد: «هر قدر ژرف در تاریخ فرو رویم خواهیم دید که فرد و بنا برین فرد تولید کننده، بیشتر وابسته و بیشتر در حکم جزئی از یک کل بزرگتر به نظر می‌رسد نخست و بصورت کامل طبیعی جزئی از خانواده، سپس جزئی از خانواده گسترش یافته بصورت کلان قبیله و بعد ها جزئی از شکل‌های متنوع جماعات (یا آبادی‌ها) برخاسته از برخورد و ادغام قبایل یا کلان‌ها با یکدیگر. تنها در سده‌ی هجدهم در جامعه بورژوازی (جامعه مدنی) است که شکل‌های گوناگون پیوند های اجتماعی از نظر فرد به عنوان وسایل ساده‌ای برای رسیدن به مقاصد خصوصی‌ای به منزله ضرورت خارجی (و نه درونی) جلوه می‌کند. با این همه دورانی که این دیدگاه، یعنی دیدگاه فرد جدا از جامعه را پدید آورد، دورانی است که مناسبات اجتماعی در آن گسترده‌ترین حد توسعه‌ی خود رسیده‌اند.

مارکس در دست‌نوشته‌های ۱۸۴۴ می‌نویسد: جامعه از نظر اقتصادانان سیاسی جامعه مدنی (بورژوازی) است که در آن هر فرد بیان تمامیت نیازها است و فقط برای دیگران تا جای وجود دارد که دیگران برای او وجود دارند تا آن جا که هرکس برای دیگری به ابزار تبدیل می‌شود.

بابک احمدی منتقد مارکس و نویسنده کتاب «مارکس و سیاست مدرن» در کتابش می‌گوید: حکم بنیادین مارکس به جامعه مدنی استوار است به فهم مناسبات مالکانه، منش طبقاتی روابط اجتماعی. بنابه این حکم در جامعه مدنی رشد نیروهای تولید نکته اصلی است که برپایه این رشد مناسبات تولید دگرگون می‌شوند اگر نشوند تعارض میان نیروهای تولید و مناسبات تولید بحران‌های اجتماعی و سیاسی و فرهنگی پدید خواهد آمد.

نکته اصلی بحث مارکس در باره جوامع مدنی این است اگرچه مارکس جامعه مدنی را یک پیشرفت بزرگ در تاریخ بشری می‌داند ولی برعکس ایدئولوگ‌هایی بورژوازی آنرا پایان تاریخ نمی‌پندارد. و با حلاجی و نقد رادیکال، امکان فرا رفتن ازین نظام که فقط آزادی‌های صوری سیاسی یا شهروندی را با خود آورده است، در اثر رشد نیروهای مولده آنرا محتوم به زوال می‌داند. مارکس متناقض بودن این نظام را، یعنی تولید جمعی و تصرف فردی و بیگانه شدن انسان از تولیداتش در موجودیت مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، آنرا وارونه و در ضدیت با عدالت و رهایی کامل انسان از ستم و استثمار می‌داند.

به نظر مارکس در جامعه مدرن بورژوازی، هر کس به دوشخص تقسیم می‌شود: یکی موجودی

وقتی که سخن از نقد کل یک پدیده به میان می‌آید همواره ذهن مخاطب با مشکل رو برو می‌شود. علتش هم واضح است، چون انسان‌ها در یک برهه ای خاصی از تاریخ و محدوده‌ای خاص از جغرافیای زمین زندگی می‌کنند و این محدودیت‌ها و دیگر موانع و محرومیت‌ها، انسان‌ها را آنچنانچه باید به استعداد و توانایی‌هایشان دست یابند، محروم ساخته و آگاهی‌شانرا نیز فقط آگاهی‌تشکیل می‌دهد که طبقات حاکم و فرهنگ حاکم برایشان از مجرای مختلف چون آموزش رسمی، مذهب و مطبوعات که همه آنها به شکلی از اشکال مبلغ و مروج نظم حاکم در جامعه هستند، تشکیل می‌دهند. ازینرو، صحبت از تغییر بنیادی نظام‌ها و نقد کل سیستم، به آگاهی و خصوصا به آگاهی طبقاتی نیاز دارد که تا با فهم تضاد و منافع در جامعه و گذشته‌ای تاریخ جوامع بشری و تحلیل مناسبات حی و حاضر جامعه، می‌توان به اهمیت و ریشه‌ای نقد کل یا نقد رادیکال پی برد و آنرا فهمید.

ما در زندگی روزمره خود با مسایل فراوان مواجه می‌شویم که اکثر اوقات پیش پا افتاده‌ترین مسایل برای زیاد کسانی که از آگاهی واقعی و حرکت تاریخ گذشته جوامع بشری بی‌خبرند، این نوع مسایل بدیهی و ابدی و ازلی به نظر می‌رسند. باری، در زمان جنگ‌های ویرانگر تنظیم‌های جهادی، در یکی از ولایات کشور یکی از روحانیون منطقه ای دور افتاده و محصور در یک جغرافیای الصعب العبور، خودرا خلیفه ای روی زمین خوانده بود. و توده‌های نا آگاه نیز او را خلیفه روی زمین می‌پنداشتند. مساله جالب این بود، وقتی کسانی که در دوران مهاجرت از منطقه به کشور های همسایه رفت و آمد داشتند و درجن تنظیم‌های اسلامی و صدها امیرو چوپه امیرهای جهادی را دیده بودند و از آنان سلاح و مهمات بدست می‌آوردند، و برای مردم منطقه حکایت از امیران و فرماندان بزرگتر و قدرتمند تر می‌گفتند، برای تعدادی از مردم در منطقه غیر قابل باور و دروغ آشکار و به اصطلاح تبلیغ دشمنان اسلام به نظر می‌رسید. و حتا تا سقوط حاکمیت و مرگش، برخی‌ها به این باور بودند که امیرک منطقه شان در آینده امیر المومنین کشور و تمام امت مسلمه خواهد بود. و ازین قبیل خواب پنبه دانه دیدن!

به هر صورت امروز اگر کسی به نظام سرمایه‌داری نقدی کند خوش بختانه مردم تاحدی با تجربه نمودن تبعات این نظام با پوست و گوشت‌شان درین چند دهه اخیر، به ماهیت این نظام‌ها چه نوع مذهبی و چه نوع لیبرال‌ش را چشیده‌اند؛ ولی مبلغان این نظام با در نظر داشت غیابت جینش قوی پیشرو و دگرگونی طلب، نظام سرمایه‌داری و عناصر آنرا پدیده‌های ازلی و ابدی تبلیغ نموده و کسانی که این نظام را نقد می‌کنند، آنان را با چسپ‌های خیال پرداز و آرمان‌گرا و غیر واقع بین جلوه می‌دهند؛ در حالیکه این بیانگر کوتاه نظری و درک ناقص واقعیت تاریخ و تغییرات که در نظام‌های بشری حتا درین شش هزار سال گذشته تاریخ نوشتاری آمده‌اند، می‌باشد. ایدئولوگ‌های نظام سرمایه‌داری بیش‌رمانه دوره سرمایه‌داری را مثل فوکویاماها، پایان تاریخ رقم می‌زنند که یک چیز غیر علمی و خلاف حکم تاریخ و نظریه تکامل جوامع انسانی است.

سرمایه‌داری، بورژوازی یا جامعه مدنی امروزی چه نوع نظامی است؟

جامعه‌شناسان و پژوهشگران الفاظ مترادفی مثل سرمایه‌داری، کاپیتالیسم، بورژوازی و جامعه مدنی را برای اشاره به نظام سرمایه‌داری به کار گرفته‌اند که به صورت عموم بیان مفهوم نوع روابط و مناسبات تولید خاص در یک برهه‌ای تاریخی از

سیاسی و یا شهروند انقلاب فرانسه، دیگری موجود اجتماعی که مارکس از او به عنوان بورژوا یاد کرده است: «اگر آزادی سیاسی بدست می‌آید، شهروند در حد زندگی سیاسی، حقوق برابر با دیگران می‌یابد، اما به عنوان یک انسان در زندگی واقعی و در جریان تولید اقتصادی با دیگران برابر نیست. دولت محصول، ونیز نگهدارنده‌ای این نظام تفاوت‌ها و نابرابری‌هاست. و تا زمانی که علت وجودی خودرا در مبنای مادی می‌یابد، دولت وجود خواهد داشت.» مارکس در رابطه دولت می‌افزاید: زمانی که دولت سیاسی کامل شود، تازه انسان زندگی دوگانه‌ای می‌یابد، در بهشت برابری سیاسی، دوزخ طبقاتی شکل می‌گیرد.

مارکس حقوق بشر بورژوازی را نیز ناقص و فریبنده می‌داند. به گفته‌ای او این حقوق به نابرابری‌های اقتصادی اعتنائی ندارند و در حقیقت حقوق مالکانه‌اند که ظاهر دیگر یافته‌اند. و به همین دلیل مارکس بند دوم بیانیه‌ای حقوق بشر ۱۷۸۳ که در آن چهار حق اصلی یعنی برابری، آزادی، امنیت و مالکیت را پیش کشیده است نقد می‌کند و می‌گوید که آزادی اینجا استعاره‌ای بیش نیست، استعاره مالکیت خصوصی با آن تعریف می‌شود. مارکس می‌گوید: در عمل حقوق انسانی وقتی به آزادی مربوط می‌شود در واقع حق بشر در مورد مالکیت خصوصی می‌شود، این جا نابرابری واقعی به شکل برابری حقوقی و سیاسی مطرح می‌شوند. و بالاخره مارکس جامعه مدنی یا سرمایه‌داری را قلمرو نظام بازار، مبادله کالایی، تولید جمعی و مالکیت خصوصی معرفی می‌دارد و باور داشت که این قلمرو با قوانین ویژه‌ی خود یعنی قوانین مستقل اقتصادی اداره می‌شود. به نظراو به دلیل رانه‌های سود طلبانه‌ی فردی و اضافه تولید جامعه منجر به بحران و هرج مرج می‌شود و ناخردی در گستره زندگی اقتصادی آشکار است و فرد در جامعه مدنی یا بورژوازی آزادی‌های خودرا از دست می‌دهد و تابع نیازها یا قوانین اقتصاد بورژوازی می‌شود و انسان تولید کننده، از خود بیگانه و تابع ساز کار ارزش گذاری سرمایه دارانه‌ای کالاها (محصولات تولیدی) می‌شود.

امروزه پس از یک نیم صد سال نقد مارکس به این نظام، پراتیک تاریخ بیانگر این حقیقت است که حقانیت نقد مارکس و نظریه فرا رفتن ازین نظام، روز به روز اجتناب ناپذیر می‌گردد. من درین اینجا به دو مشکل عمده این نظام که امروز به همه آشکار گردیده رویشان مکث نموده و زیر بحث میگیریم.

۱- نابرابری  
۲- بی‌ثباتی

نابرابری: براساس گزارش اکسفام در سال ۲۰۱۰ ثروت ۳۸۸ نفر معادل ثروت نیمی از جمعیت جهان یعنی ۳.۶ میلیارد نفر بود و در ۲۰۱۵ این تعداد به ۶۲ نفر تقلیل یافت (اکسفام، ۲۰۱۶) و در سال ۲۰۱۷ در گزارش دیگری میخوانیم ثروت هشت نفر از جهان معادل ثروتی است که نیمی از جمعیت جهان دارند. (اکسفام، ۲۰۱۷ص ۲) از ۲۰۱۰ به اینسو ثروت یک در صدی‌ها ۴۵ در صد، یعنی ۵۰۰ میلیارد دلار، بیشتر شده ولی ثروت نصف جمعیت دنیا در طول همین مدت یک تریلیون دلار کاهش یافته است (اکسفام، ۲۰۱۶ص ۲) در طول این سالها اقتصاد جهانی در حال رشد بود ولی نه فقط سرریز در آمد‌ها به پایین صورت نگرفت بلکه اگر هم چیز سرریز شده باشد این سرریزی به بالا بود. یک نظام گسترده‌ای بهشت‌های مالیاتی و مخفی‌گاه‌های مالیاتی ایجاد کرده تا مطمئن شوند که ثروت سرریز شده به بالا در همان بالا باقی بماند. همچنان (۲۰۲۰ Credit Suisse Global Wealth report) گزارش می‌دهد: یک در صد

لایه فوقانی خانوارها در جهان ۴۳ درصد کل ثروت شخصی را در اختیار دارند در حالیکه ۵۰ درصد لایه تحتانی آنها فقط صاحب یک در صد این ثروت هستند. این یک در صد خانوارها بر مبنای ثروت خالص‌شان (پس از کسر قروض) همه میلیونر اند و شمار آنها ۵۲ میلیون خانوار است. ۱۷۵۰۰۰ نفر ازین یک در صد خانوارها فوق ثروت مند هستند که ثروت خالص‌شان بیش از ۵۰ میلیون دالر آمریکا است، شمار بسیار ناچیزی از انسان‌ها (کمتر از ۱۰۰ در صد) صاحب ۲۵ درصد ثروت جهانی هستند.

داده‌های فوق به تازه‌گی منتشر شده و بیانگر نابرابر ثروت در جهان در حاکمیت نظام سرمایه‌داری است. این جامع‌ترین و روشنگرترین تحقیق ثروت جهان و نابرابری ثروت شخصی است که نظام سرمایه‌داری به ارمغان آورده است، یعنی یک در صدی‌های در بهشت روی زمین و ۹۹ درصدی جمعیت جهان در دوزخ فقر و محرومیت‌ها. بی‌ثباتی: بحران‌های ادواری و رکود شاخص نظام سرمایه‌داری‌اند که هر چند سال بعد به وقوع می‌پیوندند که آخرین بحران در سال ۲۰۰۸ در آمریکا به وقوع پیوست که بانک «لهمان برادرز» اعلام ورشکستگی کرد که ورشکستگی این بانک که زمانی چهارمین بانک سرمایه‌گذاری آمریکا بود، واقعیت روز افزون بحران مالی در سیستم سرمایه‌داری را عریان ساخت و دولت آمریکا از پول مایه دهنده گان با کمک ۷۰۰ میلیارد دالر تلاش کرد بانک‌ها را از ورشکستگی نجات دهد و سایر دولت‌های سرمایه‌داری در اروپا نیز به فکر دولتی کردن بانک یا حمایت پولی از بانک‌ها افتادند.

چون در نظام سرمایه‌داری تولید به اساس نیاز مردم نبوده؛ بلکه به اساس رقابت و عدم هماهنگی بین مولدین و بدون در نظر داشت نیاز و توان خرید مردم صورت می‌گیرد. مثلا بیش از حد قدرت خرید مردم پوشاک تولید می‌شود، در نتیجه انبارها از پوشاک پر می‌شوند و کارخانه‌دار کارخانه را تعطیل می‌کند و کارگران زیادی بیکار می‌شوند و دست‌مزدی کمی که قبلا می‌گرفتند قطع می‌شود. علت اصلی بحران‌ها، تضاد بین کار و تولید اجتماعی و مالکیت خصوصی بر وسایل تولید می‌باشد. به مرور زمان این تضاد و تناقض جامعه سرمایه‌داری به شکل تضاد آشتی ناپذیر طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار نمایان می‌گردد. به طور عموم تا زمانی که شیوه تولید سرمایه‌داری وجود دارد، تضاد بین تولید اجتماعی و مالکیت خصوصی بر وسایل تولید وجود خواهد داشت و به همین خاطر فرا رفتن از شیوه تولید سرمایه‌داری برای رسیدن به عدالت و برابری اقتصادی را ناگزیر می‌سازد.

۱- مارکس و نظریه‌ی بحران، نوشته‌مایکل رابرتز، ترجمه احمد سیف، فصل سوم  
۲- مارکس و سیاست مدرن، احمدی بابک، چاپ ششم، ۱۳۹۳  
۳- سرمایه جلد دوم، کارل مارکس، ترجمه ایرج اسکندری، چاپ چهارم، تهران ۱۳۸۶  
۴- تقسیم ثروت جهانی در سال ۲۰۲۰، نوشته‌ی مایکل روبرتز، ترجمه کاووس بهزادی منتشره در سایت «نقد»  
۵- گزیده‌ی نوشته‌های کارل مارکس در جامعه‌شناسی و فلسفه‌ی اجتماعی، ترجمه پرویز بابای، تهران ۱۳۹۲  
۶- سایت اکسفام





کخه بریالی حنیف

# ایجاد جبهه آزادی خواهی نه به طالبان



و جداگانه برای رهایی جامعه از مصیبت ها، این همه سال ها رنج های بیکران کشیدند، می نویسند و برای بیداری و ایستاده گی در برابر مظالم متعدد، پیوسته رهنما، روشنگر و مشعل بدست هستند. د: فعالان عرصه رهایی زنان و مدافعین حقوق زن که چه گروهی و یا هم تک فردی عمل می کنند و از نهضت بیداری و برپایی زنان علیه زن ستیزی و به خصوص ارتجاع مذهبی طالبی، دفاع می نمایند. آن دسته وسیعی از فعالان جامعه مدنی که اعتقاد به موازین گسترده ی دموکراتیک و انسانی دارند و دفاع از جمهوریت، دموکراسی، انتخابات، تامین حقوق بشر، فعالیت احزاب سیاسی، مبارزه مدنی، سیکولاریسم و مدرنیته را بخش های اصلی و ابتدایی یک زندگی اجتماعی سیاسی در چارچوب قانون و مدنیت متعارف در همین جامعه میدانند. ی: احزاب، گروه ها و دسته های دموکرات، ترقی خواه، مخالف سطره ی هرگونه حاکمیت های سیاسی دینی و خواهان افغانستان آزاد، مستقل و غیر وابسته اند. قابل دقت است که هرگونه برخورد ایدئولوژیک، حزبی و گروهی، هرگونه خود محوری ها و خود مرکز بینی های سیاسی چه توسط احزاب و گروه ها و تک شخصیت های این مجموعه، عاملیست که امکان هرگونه اتحاد تاریخی زیر نام «نه به طالبان» را به بیراهه و ناکامی تهدید می کند. در این هیچ شکی نیست که بخشی از این نیرو ها بنا بر تجربه و پراتیک منفی در گذشته ی

در برابر آنها نیز می تواند به صورت همگانی و یکسان، پیاده گردد زیرا خطر طالب، خطر تمامیت نامیده می شود و هیچ نیروی بالنده از گزند آن آرام نخواهد یافت. حالا این نیروهای مقابل طالبان کی ها اند و چگونه باید یکدیگر خود را بشناسند؟ طیف وسیعی از نیروهای چپ در داخل و خارج از افغانستان که حتی الی پنجده سال قبل تاریخ سیاسی حرکت و فعالیت مترقی داشتند و دارند. این ها از سوسیالیست ها گرفته تا تمامی جزایر و گروه های متعدد چپ اند که می توان آنها را به صورت بسیار مختصر چنین به معرفی گرفت. الف: جریان های مائویستی که به لحاظ تاریخی خود را متعهد به سنت های مبارزاتی «جریان دموکراتیک نوین» یا شعله جاوید منتسب میدانند و مبارزه علیه ارتجاع و کاپیتالیسم را رکنی از هویت سیاسی خود تعریف می کنند. این ها ده ها سازمان و حتی احزابی را می سازند که در همین جامعه از تاثیر و نفوذ معینی میان اقشار و طبقات اجتماعی برخوردار اند. ب: بقایای حزب دموکراتیک خلق و حزب وطن که اکنون به صورت احزاب و گروه های متعدد واز هم جدا عمل می کنند و عده ای از آنها به مبارزه رسالت مند علیه نظام سرمایه و ارتجاع می پردازند و به پراتیک منفی گذشته آن جریان در دولت و جامعه، نگاه انتقادی دارند. ج: افراد و شخصیت های چپ مستقل و روشنفکران مبارزی که ظاهرا عضویت هیچ یک از جریان های سیاسی را ندارند و به صورت مستقل

اینکه سرمایه داری جهانی به محوریت امریکا و تلاش های ستراتیژیک پاکستان، طالبان را می خواهد دوباره به هر نحوی به قدرت برساند، برهیچکس پوشیده نیست. در این زمینه تا کنون خیلی نوشته ها و اظهار نظر ها بیرون داده شده و هنوز می شود. درس بسیار ابتدایی ای که باید نیروهای مترقی و مقابل طالبان در افغانستان از این امر بگیرند آن است که این پرتاب دوباره ی طالبان به قدرت نتیجه یک اتفاق همگانی کشور های بزرگ امپریالیست مانند امریکا، انگلیس، روسیه، چین به کمک ایران و در محوریت تلاش های پاکستان برای تحقق برنامه هایش، انجام می یابد و این همان «اتحاد مقدسی» است که نتیجه ی آن برپادی دوباره جامعه و کشوری بنام افغانستان و امتداد سرکوب مردمی که چهل سال سرکوب شده اند، است. آیا برای مقابله با این اتحاد مقدس ارتجاع جهانی و داخلی، ضرورت به اتحاد نیروهای آزادیخواه و مترقی در افغانستان است؟ صد البته که بلی و اولین و بهترین پاسخ به ارتجاع و سرمایه ی جهانی و نه گفتن به طالبان، یک اتحاد تاریخی تمام نیروهای مترقی، سیکولار و آزادی خواه را طلب می کند. این اتحاد سراسری تمامی نیروهای آزادی خواه در افغانستان زیر نام «نه به طالبان» باید به قدرت بزرگ و عملی تاثیر گذار در جامعه مبدل گردد. اما چگونه؟ حقیقت آنچه مسلم است این که این نیروها و ظرفیت های بزرگ به صورت پراکنده و غیر متحد عمل می کنند و نقطه ضعف هایش را همین پراکندگی و عدم اتحاد تشکیل می دهد. گرچه، چنین یک اتحاد عملی همه نیروهای مترقی در افغانستان، متأسفانه در هیچ مرحله ی تاریخ سیاسی تحولات تجربه نشده و گذشته ی سیاسی افغانستان پیوسته صحنه تقابل ها، مخاصمت ها و جدایی های حتی همفکران، احزاب و گروه های بوده که حتی از یک اسم و رسم و برنامه ها و سمبول های مشترک هویتی و یکسان، استفاده می نمودند. اما اینکه آیا اتحاد عمل مشترک در برابر طالبان ممکن است؟ پاسخ به این پرسش اساسا ربط دارد به این که چه تصویری از آینده ی افغانستان با بودن طالبان در قدرت سیاسی، نزد این اکثریت عظیم مترقی، وجود دارد. عمل مشترک سیاسی، همان عنصر سیاسی تاریخیست که می تواند مسیر تاریخ تحولات در افغانستان را عوض کند و امید ی گردد برای نجات جامعه در برابر برنامه ی برپادی مجدد افغانستان. اگر قیمت گذاری به تفکر و کنش طالبان به حیث عامل برپادی همه ارزش های جامعه و کشوری بنام افغانستان از یک نگاه همسان برخوردار است، پس اتحاد و ایستادگی



کخه بشیر یآوری

## بریدن از کهنه گرایی، دگم اندیشی و قوم گرایی

بخش دوم و پایانی؛ بخش نخست در شماره چهاردهم منتشر شده است

بیماری است که سبب تفرق در میان حلقهات و جریان های چپی افغانستان می شود. فرق نمی کند این حلقهات مربوط نسل قبل و نسل نو باشد؛ اکثریت ما به این بیماری به نحوی و به اشکال و درجه های متفاوت، مبتلا ایم. هدف این یادداشت یادآوری بیماری کهنه گرایی، دگم اندیشی و قوم گرایی در میان اکثریت فعالان چپ افغانستان بوده است و اگر بخواهیم این مسایل را مستند بررسی و تحلیل کنیم، نیاز به کار تحقیقاتی و موردی بیشتر است. پس از نشر بخش نخست این یادداشت انتقادها و واکنش هایی مطرح شد که چرا این موضوع به صورت فشرده در "هفت صد کلمه" بیان شده، باید مفصل و با استناد بیان می شد. این انتقاد درست است. هدف این یادداشت تنها بیان این مسایلی و بیمارها بوده که در این یادداشت عنوان شده است. اگر بخواهیم این موضوع را به صورت مستند و تحقیقی بیان کنیم نیاز به زمان و مطالعه ی اسناد و یادآوری خاطرات و تجربه ی کارهای مشترک است. هدف این یادداشت آنچه در واکنش تعدادی رفیقان دریافتم نکوهش و خرده گیری نبوده؛ بلکه این است که باید بیماری کهنه گرایی، دگم اندیشی و قوم گرایی را جدی بگیریم. تا زمانی که این بیماری ها، در ما وجود داشته باشند، نمی توانیم بر ناتوانی های و ضعف های ما، غلبه کنیم. قدرت گیری و احیای جنبش چپ در افغانستان، نیازمند آسیب شناسی، تشخیص و معرفی مسایلی است که سبب ناکامی و شکست این جنبش می شوند.

نمی گیریم یا با گرایش قومی تضاد طبقاتی مسأله را نادیده می گیریم؛ یا اگر می خواهیم از این منظر نگاه کنیم، مسأله ی تضاد و تبعیض قومی را نادیده می گیریم. گرایش قومی در ما سبب می شود که این مسأله در تحلیل های ما در تحت عنوان تحلیل طبقاتی، کم رنگ نشان داده شود. اگر به پیشینه ی جنبش چپ افغانستان نگاه کنیم این رویکردهای دوگانه، در حلقهات و فعالان چپ وجود داشته و حتا سبب انشعاب های تشکیلاتی و پراکندگی شده است. انشعاب هایی در «جریان دموکراتیک نوین» موسوم به «شعله ی جاوید» به «ساما» و «سازمان رهایی» و شاخه های دیگر، اگر به خوبی ریشه یابی شود یک علت آن این مسأله بوده است. اگر نحوه ی تحلیل و رویکرد تئوری پردازان و رهبران شاخه های این جریان و نیز حزب دموکراتیک خلق را در خصوص تبعیض قومی در نوشته و یادداشت آن ها بررسی کنیم به صورت روشن چنین اختلاف نظر دیده می شود. حلقهاتی که اکثریت اعضا و موسس آن مربوط به اقوام، تاجیک و هزاره بوده اند، تضاد قومی و نژادی را بزرگترین مسأله در افغانستان بیان کرده اند؛ اما حلقهاتی که در رأس آن پشتون بوده اند، نگاهشان متفاوت بوده و تاکید بیشتر به تضاد طبقاتی کرده اند و در تحلیل و تئوری های شان، آنچنان که باید و لازم است به حل مسأله ای تضاد و تبعیض قومی نپرداخته اند.

این مسأله هنوز هم وجود دارد. در رویکرد ما در قبال عملکرد طالبان و رویکرد فاشیستی حاکمان در دولت کنونی، دیده می شود. هنوز هم بزرگترین

در بخش نخست این یادداشت به کهنه گرایی در شیوه نگارش و ادبیات فعالان چپ افغانستان و نگاهشان به متن هایی که تولید می کنند، پرداخته شد که اکثریت، به بیماری کهنه گرایی و جزم گرایی مبتلا اند آنچه می نویسند را بی عیب می دانند و حتا برای واژه ها و ساختار جمله هایی که استفاده می کنند تقدس قابل اند. برخلاف بینش مارکسیستی که با تقدس پنداری مخالف است و از علم و تحول استقبال می کنند؛ اما ما مطابق آن عمل نمی کنیم. گفته شد که این مسأله، بیانگر معلق بودن در گذشته است و گیرماندن، به روایت ها و پندارهایی قدیمی و نشخوار کردن کتاب ها و متن هایی است که زمان آن ها گذشته و نشان دهنده این واقعیت است که چه قدر از پویندگی، به روز اندیشیدن و بهره بردن از مهارت و دانش بی بهره ایم و نمی توانیم ادبیات کاربردی تولید کنیم. از این رهگذر است که در عرصه ی سخن و عمل، پیام ها و گفته های خود را به دیگران، به خوبی رسانده نمی توانیم. باید اعتراف کنیم که در دگم اندیشی و کهنه گرایی گیر کرده ایم، از زمان و دانش زمانه ای خود، بهره ای چندانی نبرده ایم.

به غیر از جزم گرایی و کهنه اندیشی، قوم گرایی بیماری دیگری که اکثریت ما از آن متأثریم و نتوانسته ایم از آن بترسیم. نشانه های این بیماری در بعضی ها به صورت آشکار، در موضع گیری و تحلیل های شان دیده می شود. در بعضی ها در سکوت و انفعال شان در قبال مسایل و حوادث اجتماعی ای که قساوت قومی را نشان می دهند. اکثریت به این مسایل موضع روشن



کهنیم سلیمی

# چگونه مارکس، مارکسیست شد

نویسنده: آنتونی آرنوف Anthony Arnov  
برگردان: نعیم سلیمی  
منبع: نشریه سوسیالیست جهانی، شماره ۱۰۹

**مارکسیسم با نظریه‌پردازان دانشگاهی و فکری امروز که با مارکسیسم هویت پنداری می‌کنند؛ اما دیدگاه‌های شان کاملاً از مبارزه جدا شده، سروکاری ندارد.**

شاهنشاهی پروس ادغام گردید و یهودیان تریمرشمول حکمی شدند که فعالیت آن‌ها را در حرفه‌ها ممنوع می‌ساخت. پدر کارل مارکس، هانریش مارکس برای کار در بخش وکالت به کیش لوترانیسم روی آورد. ۱۲

بنابراین مارکس از همان ابتدا یک فرد اجنبی بود و به قول معروف در جوانی از روحیه‌ی عصیانگری برخوردار بود. دردانشگاه، او تمایل به نوشیدن، بحث وجدال کردن، دخالت در برخی از جنگ‌های تن به تن (دوئل) و عشق ورزی داشت.

در نوامبر ۱۸۳۷ زمانی که وی در دانشگاه بود، پدرش برای او نامه‌ای نوشت و با این جملات او را نصیحت کرد: "افسوس که رفتار تو صرفاً دربرگیرنده‌ی بی‌نظمی‌ها، فراز و فرود در همه‌ی زمینه‌های دانش، رفتار پوسیده ناشی از خیرگی بینش روشنائی، انحطاط در خرجه‌ی آموزش با موهبای ژولیده، همراه با انحطاط گیلان‌های بیر، مردم گریزی خجالت آور و امتناع از همه قراردادها و حتی احترام به پدرت، می‌باشد. رابطه‌ی تو با دنیا محدود به اتاق گنده‌ی توست که در آن احتمالاً، به شیوه‌ی متروک کلاسیک، نامه‌های عاشقانه‌ای از جینی [ زن آینده‌ی مارکس ] و مشوره‌های اشک آلود پدرت، به هرسو افتاده اند." ۱۳

هنگامی که مارکس در حال اتمام دانشگاه بود، چندین بار به دلیل بدهی، مورد شکایت و سرزنش قرار گرفت و در طی پنج سال اقامت خود، حد اقل ده بار آدرس خود را تغییر داده بود.

گرچه که مشتاق ایده‌ها بود [منظور ایده‌های مارکس] اما او در ابتدا به مسیری گام برداشت که منجر به کسب درجه‌ی پروفیسوری و یا حقوق دان شدنش گردید. او در یک مرحله می‌خواست رمان نویسی یا شاعر شود؛ ولی به سرعت متوجه شد که این استعداد را ندارد.

در دانشگاه، مارکس به گروهی از دانشجویان جذب گردید که بعد از گنورگ و پهللم هگل، فیلسوف آلمانی خود را "هگلی‌های جوان" می‌نامیدند. آنچه که بعداً مارکس در مورد این جریان‌های متخاصم و مبارز در هگلی‌های جوان احساس کرد این بود که آن‌ها ممکن است این ویا آن جنبه‌ی از فلسفه‌ی هگل را رد کنند؛ اما هر دو جریان، پیش فرض اساسی آرمان‌گرایی (ایدیالیسم) هگل را با هم در میان می‌گذاشتند که وی آن را رد می‌کرد. منظور از آرمان‌گرایی نزد مارکس داشتن آرمان‌های والا به معنی معمول این اصطلاح، یا داشتن ایده‌هایی که در عمل نمی‌توانند کارساز باشند و اغلب مارکسیست‌ها به آن متهم می‌شوند، نبود. در عوض چنین برداشتی، منظور مارکس این بود که ایده‌ها در فرجام نیروی محرک تاریخ اند و اینکه ایده‌ها واقعیت‌های مادی رامعین می‌سازند.

مارکس وانگلس چنین شکلی از آرمان‌گرایی را در یکی از کارهای اولیه‌ی خود نشان دادند که نمایانگر قطع رابطه‌ی آن‌ها با هگلی‌های جوان و ایدئولوژی آلمانی بود: "روزگاری، دلاوری دچار این توهم شده بود که انسان‌ها فقط به دلیل درآب غرق می‌شوند که از ایده‌ی نیروی ثقل، برخوردارند و اگر این ایده را مثلاً با اعلام خرافی و مذهبی بودن آن، از سرانسان‌ها بیرون کنیم، آن‌ها به گونه‌ی متعالی ضد آب خواهند شد. دلاور ما در سراسر عمر خود با توهم نیروی ثقل که شواهد تازه و متعددی بر پیامدهای مضر آن فراهم آورده بود، جنگید. این دلاور الگوی فیلسوفان جدید انقلابی در آلمان بود." ۱۴

این بود روش متمایز او از آرمان‌گرایی آن زمانی وانکشاف ابتدایی نظریه‌ی ماتریالیسم و نهایت آن، تیوری ماتریالیسم تاریخی. به گفته‌ی وی، پیش فرض اساسی ماتریالیسم تاریخی این بود که بودن وهستی، آگاهی را تعیین می‌کند، نه این‌که آگاهی تعیین کننده‌ی هستی باشد. مارکس به این نظر رسید که فقط تغییر ایده‌ها در سر کسی، از طریق بحث و مجادله کافی

به مبارزه‌ی بود که در آن "رشد آزاد هر فرد، شرط رشد آزاد همه است." ۸

این همان معنایی است که به مبنای آن امروز International Socialist Review خود را سوسیالیست می‌نامد و ما سعی داریم این ایده‌ها را وارد مبارزات واقعی زمانه‌ی خود سازیم. هدف مارکسیسم عملی بودن، انقلابی بودن و درگیر شدن در مبارزه است. تصویری که ما اغلب از مارکس به عنوان کسی داریم که [گویا] اساساً در دنیای عقاید فعالیت می‌کرده، کسی که از جامعه‌ی مبارزه جدا شده، مصروف خواندن کتاب‌ها، اسناد و رساله‌ها می‌باشد کاملاً به خطا می‌رود؛ این‌که چگونه مارکس، مارکسیست شد و ایده‌های وی چه چیزهایی را بیان می‌نماید.

مارکسیسم با نظریه‌پردازان دانشگاهی و فکری امروز که با مارکسیسم هویت پنداری می‌کنند؛ اما دیدگاه‌های شان کاملاً از مبارزه جدا شده، سروکاری ندارد. مارکس در آخرین تز خود در مورد فویرباخ که در سال ۱۸۴۵ نگاشته شده، به صراحت مطرح می‌سازد: "فیلسوفان تاکنون جهان را تفسیر کرده اند، هدف تغییر آن است." ۹

این مطلب در تقطیر شده‌ترین شکل آن ایده‌ی است که مارکس را در اوایل زندگی به دنبال خود کشیده و یکی از لحظات سرنوشت ساز تفکر او را نشان می‌دهد. هدف صرفاً تفسیر جهان نیست، بلکه تغییر آن است. این بدان معنا نیست که مارکس ایده‌ها را رد می‌کند یا ضد روشنفکر است. او یک عمر را صرف تلاش برای شفاف سازی ایده‌های خود، تعلیم ایده‌های جنبش سوسیالیستی، مورد سوال قرار دادن و تصحیح این ایده‌ها در روشنائی تحولات تاریخی، نمود.

مارکس همچنین می‌دانست که کارهای روشنگرانه، نظریه پردازی ایده‌های وی از نظر تاریخی شکل می‌گیرد. بنابراین همان‌طور که مایکل لووی در کتابش "تئوری انقلاب در مارکس جوان" استدلال می‌نماید، ما نیز باید مارکسیسم را در مورد خود مارکس اعمال کنیم - تا ببینیم که مارکس چگونه سیستم تفکر، ایده‌ها و عمل خود را توسعه داد. ۱۰

واقعیت این است که مارکس، مارکسیست یا انقلابی به دنیا نیامده بود. همه‌ی ما و مارکس مطمئناً روندی را در پیش گرفته‌ایم که مجموعه‌ی ایده‌ها را مشروط به شرایط تاریخی پیرامون خود، شرایطی که در کنترل ما نیست، توسعه دهیم.

همانگونه که مارکس و انگلس در مانیفست می‌نویسند "ایده‌های حاکم بر هر عصری تاکنون ایده‌های طبقه حاکم آن بوده است." ۱۱

طبقه کارگروه‌های تحت ستم در جامعه از دسترسی اندک به وسایل اطلاع رسانی و کنترل برنامه آموزشی کلیساها و سایر نهادهای مهم که ایده‌ها را منتشر می‌سازند، برخوردارند. ایده‌های که بارها و بارها با آن‌ها بمباران می‌شویم همان ایده‌های طبقه حاکمی است که در زمان مارکس و همچنان زمان ما مسلط اند. هگلی‌های چپ

واقعیت این است که مارکس در شرایط کاملاً متفاوت از جایی که به سرانجام رسید کار را آغاز نمود. وی در سال ۱۸۱۸ در ایالت پروس که اکنون بخشی از شمال آلمان است در خانواده‌ای به دنیا آمد که موقعیت جالبی را برای خود پیدا نموده بود. فرانسیس وین، زندگینامه نویس مارکس، این‌گونه بیان می‌کند:

"مارکس خودش از لحظه‌ی تولد به تاریخ ۵ می ۱۸۱۸، یک بچه اجنبی بود - پسر یهودی‌ای که در یک شهر عمدتاً کاتولیک (تیر) در کشور پروس که مذهب رسمی آن مسیحیت انجیلی پروتستانیسم بود. گرچه راینلند Rhineland در طول جنگ‌های ناپلئون به فرانسه پیوست شده بود؛ اما سه سال قبل از تولد وی به

وجه تمایز کمونیست‌ها با دیگر احزاب پرولتری تنها در آنست که از یکسو در مبارزات پرولترهای ملت‌های گوناگون منافع مشترک مجموعه پرولتاریا را که به ملیت بستگی ندارد، برجسته می‌کنند و برای آن ارزش قابلند و ازسوی دیگر در مراحل گوناگون گسترش مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی همیشه بیانگر منافع جنبش در مجموع آن می‌باشند.

بنابراین کمونیست‌ها در عرصه‌ی عمل قاطع‌ترین بخش احزاب کارگری تمام کشورها هستند که احزاب کارگری دیگر را به پیش‌روی برمی‌انگیزد و در عرصه تئوریک برتری آنان بر بقیه توده‌ی پرولتاریا در آن است که شرایط و چگونگی سیر جنبش پرولتری و پی‌آمدهای کلی آن را به روشنی درمی‌یابند. استنتاج‌های تئوریک کمونیست‌ها به هیچ‌وجه بر مبنای اصول ابداعی واکتشافی این و یا آن مصلح جهانی استوار نمی‌باشند.

آن‌ها به طور کلی، صرفاً روابط واقعی ناشی از یک مبارزه طبقاتی جاری و جنبش اجتماعی را که در جلو انظار ما به وقوع می‌پیوندد وضاحت می‌دهند. ۴

سوسیالیسم "از پایین"

مارکس وانگلس دیدگاه خود را در مورد سوسیالیسم و سازمان سوسیالیستی از سایر گروه‌های سوسیالیستی عمدتاً مهاجر که در زمان نگارش مانیفست وجود داشتند متمایز کردند. در سال ۱۸۴۸ مارکس و انگلس رسماً برای پیوستن به لیگ عدالت، سازمانی از کارگران مهاجر آلمانی که چندین کشور عضویت آن را داشت، دعوت شدند؛ اما آن‌ها توافق نمودند که با مد نظر داشت شرایط خاص، به این گروه بپیوندند.

شرط اول این بود که اتحادیه‌ی عدالت به شکل‌های عمومی، علنی و دموکراتیک به مبارزه بپردازد. این‌که از فعالیت سازمانی زیرزمینی استفاده گسترده از وسایل توطئه آمیز پرهیز نماید و علناً اهداف و وسایل خود را برای رسیدن به آن اعلام کند. آن‌ها همچنان پیشنهاد تغییر نام سازمان، از لیگ عدالت به لیگ کمونیست را ارائه نمودند. آن‌ها به جای مدل مبارزه‌ای که اکثریت سوسیالیست‌های قبل از مارکس و انگلس به آن متکی بودند، یعنی اقلیت کوچکی که در جهت منافع و به نمایندگی از آن‌ها عمل می‌کردند، به دنبال اشکال عمومی، دموکراتیک و علنی بودند.

همانگونه که مارکس چندین سال بعد مطرح نمود، در دستورالعمل‌های بنیادی انترناسیونال اول، انجمن بین المللی کارگران که آن‌ها [مارکس و انگلس] در تأسیس آن در سال ۱۸۶۴ کمک نمودند "رهایی طبقه‌ی کارگر باید عمل و اقدام خود طبقه کارگر باشد." ۵

کارگران باید خود را رها سازند. رهایی آنها توسط یک عامل اجتماعی دیگری نمیتواند تأمین شود. این ایده خود رهایی تجسم قطعی گسست مارکس وانگلس را از اشکال قبلی سوسیالیسم مجسم میسازد و آنها را به گونه دوامدار از سوسیالیست‌های بیشمار و مارکسیست‌های خود خوانده تا به امروز متمایز می‌سازد. همان‌طور که حال در پرنویسنده تئوری انقلاب مارکس توضیح می‌نماید، نوشته‌های سوسیالیست‌های سرشناس قبل از مارکس، بدون هیچگونه استثنایی اولین ایدئولوگ‌های سوسیالیست طرفدار یک سوسیالیسم فوقانی بودند ... مارکس اولین کسی بود که از طریق مبارزه برای گسترش مداوم کنترل دموکراتیک "از پائین" به پذیرش ایده سوسیالیسم دست یافت. ۶

در پیرامین دو قطب را "سوسیالیسم از بالا [فوقانی]" و "سوسیالیسم از پائین" می‌نامد. ۷

او نشان می‌دهد که چگونه در طول تاریخ جنبش سوسیالیستی ایده‌های رقابتی مبنی بر اینکه آیا کسی از بالا یا پائین به سمت و سوی سوسیالیسم، تعهدی دارد، وجود داشته است.

برخلاف اشکال مختلف سوسیالیسم از بالا، تعهد مارکس

در سال ۱۹۸۲ فریدریش انگلس، همکار، دوست نزدیک و متحد کارل مارکس، نامه‌ای به ادوارد برنشتاین Eduard Bernstein در مورد مشکلات سوسیالیست‌های اروپایی آن روزگار نوشت. انگلس یادآوری کرد که چگونه مارکس به دامادش پل لافراگ Paul Lafargue گفته بود که در مورد بسیاری از چیزها مطمئن نیست، مگر یگانه چیزی که او درباره‌ی آن یقین داشت، مارکسیست نبودن او بود. ۱

هرگاه کسی از شما تعریفی از دیالکتیک را بپرسد، بهتر است که [پاسخ به پرسش] از این‌جا آغاز گردد. مارکس با بیان اینکه مارکسیست نبود، منظور خاصی داشت. حتی در زمان خود مارکس، بسیاری از کسانی که آرزوی پیروی از وی را به سمری پروراندند، مارکسیسم را مجموعه از افول مکانیکی از اندیشه‌های او می‌پنداشتند که با یک تنگ نظری سازمان‌های فرقه‌گرا دخیل در آنچه که او آن را "لفاظی‌های انقلابی" می‌نامید، مرتب می‌گردید، اندیشه‌ها و اصولی که کاملاً با روحیه‌ی نقادانه مارکسیسم، خود مارکس که فرقه‌گرایی، جزم‌گرایی و تقلیل‌گرایی (فرو کاست گرایی) را رد می‌نماید، در تضام قرار داشت.

باری! مارکس نوشت که شعار مورد علاقه‌ی وی عبارت بود از این‌که در باره "همه‌ی چیزها [باید] شک کرد." ۲

این یک قضایوتی بود که نه تنها او آن را در مورد اندیشه‌های مسلط عصرش به کار می‌برد؛ بلکه او در باره جریان‌های دیگر سوسیالیستی و حتی نظریات خودش، نیز این حکم را جاری می‌دانست و آن‌ها را در روشنائی اوضاع و شرایط تاریخی توسعه داده و به‌طور دوامدار مورد سوال و تجدید نظر قرار می‌داد.

مارکس پیوسته هرگونه سیاست مبتنی بر قهرمان پرستی و اطاعت هر جنبشی از یک منجی ... را رد می‌کرد و این قاعده را در مورد خودش نیز مردود می‌پنداشت.

مارکس غالباً بنابر نداشتن پروگرام مشخص در رابطه با طرح اولیه این‌که چگونه جامعه‌ی سوسیالیستی آینده، انتظام پیدا می‌کند مورد انتقاد قرار می‌گرفت؛ اما او چنین یک طرحی را بنابر دلایل سیاسی آگاهانه رد می‌کرد. مارکس غیر دموکراتیک و [اتوپیا] می‌دانست که یک فرد و یا یک گروه کوچک چنین طرحی را برای جامعه سوسیالیستی آینده ترسیم نماید؛ زیرا او می‌دانست که چنین جامعه‌ای تنها می‌تواند توسط یک جنبش مستقل متشکل از اکثریت گسترده برای منفعت اکثریت عظیم" به وجود آید. طوریکه او مطرح نمود، این مامول با انجام انقلاب و دگرگونی سرمایه‌داری و رسیدن به سوسیالیسم، صورت می‌گیرد و به این ترتیب، این جنبش امکانات و انکشاف اندیشه‌های تازه‌ای را در مورد این‌که جامعه چگونه پیش‌برده می‌شود، به وجود خواهد آورد. ۳

او دموکراسی رادیکال را در محور دگرگونی‌های سوسیالیستی می‌دید. به این ترتیب، مارکسیست‌های خود پنداری که فرقه‌ها و کیش شخصیت و حتی اردوگاه‌های کار اجباری را به نام مارکس بنا نمودند، چیزی را در باره مارکسیسم نمی‌دانند.

در اعلامیه‌ی کمونیست (مانیفست کمونیست) مارکس و انگلس در برابر فرقه‌گرایی بسیاری از سوسیالیست‌های زمان شان صف آرای می‌نمودند. به این ترتیب آن‌ها در آغاز اعلامیه چنین مطرح ساختند: به صورت کل رابطه کمونیست‌ها با پرولتاریا در کجا قرار دارد؟

کمونیست‌ها کدام حزب ویژه‌ای در برابر احزاب دیگر کارگری نیستند.

آن‌ها اصول ویژه‌ای را برای خود تعیین نمی‌کنند که خواسته باشند آن را برای جنبش پرولتری الگو قرار دهند. آن‌ها به صورت کل دارای منافع جداگانه و مجزا از کارگران نیستند.



نیست؛ بلکه تغییر شرایط مادی و نهادها می‌باشد که ما را شکل می‌دهند.

یکی از مهمترین شرایط در دوره شکل‌گیری اندیشه‌های خود مارکس سرکوب روشنفکران جوان هگلی توسط دولت پروس بود. اگر به آن‌ها اجازه شکوفایی داده می‌شد و آزادانه مطالعه می‌کردند و می‌نوشتند، سیرفکری مارکس مسیر کاملاً دیگری را طی می‌کرد؛ اما درحقیقت هگلی‌های جوان برای دولت پروس بسی تهدید تلقی می‌شدند و تعدادی از استادان مرتبط با آن‌ها پست‌های آموزشی خود را از دست می‌دادند. آنها قادر به چاپ آثار خود نبودند و انواع مختلفی از سانسور، آزار و اذیت را متحمل می‌شدند. مارکس از این واقعیت ناامید شد که بسیاری از افرادی که با این آزار و شکنجه‌های دولت روبرو بودند، تصمیم گرفتند تا از مبارزه در دنیای واقعی و سیاست عملی خودداری کنند و در عوض مبارزه خود را به اتاق‌های سمینار، ایده‌ها و بحث‌های روشنگری محدود سازند.

هنگامی که مشخص شد دولت پروس ادامه‌ی تحصیل در دانشگاه را برای او غیر ممکن خواهد ساخت، مارکس به طور فزاینده‌ای از آکادمی ناامید شد و تصمیم گرفت که به روزنامه نگاری بپردازد و در سال ۱۸۴۲ در یک روزنامه لیبرال

(Rheinische Zeitung) (اشغال وظیفه کرد. مارکس به‌عنوان یک روزنامه‌نگار جوان در این روزنامه، مقالاتی را درباره سانسور مطبوعات نوشت و در آن‌جا با مسایل عملی زمانش مواجه گردید. یکی از این مسایل که مارکس به آن علاقمند شد قوانین سرعت چوب بود. دهقانان برای قرن‌ها هیزم از زمین‌های عمومی و مشاع جمع‌آوری می‌نمودند؛ اما اکنون به دلیل اعلام مالکیت خصوصی دستگیر وزندانی می‌شدند. مارکس به شناسایی تناقضات و ماهیت طبقاتی حقوق تحت ساختار دولتی پروس، آغاز کرد.

امکان آن وجود داشت تا مارکس در چنین مسیری با شغل یک روزنامه‌نگار لیبرال و حتی آشوبگر، در صورتیکه باردیگر اوضاع تاریخی با اعمال سانسور بالای Rheinische Zeitung از جانب دولت پروس دخالت نمی‌کرد، ادامه دهد. این کار حق بجانب بودن مارکس را در باره محدودیت‌های آزادی مطبوعات به اثبات رسانید. نه تنها از انتشار مقالات مارکس، جلوگیری به عمل آمد؛ بلکه او به تبعید سوق داده شد. این یک لحظه‌ی حساسی بود، در تحول و توسعه‌ی سیاسی و حرفه‌ای مارکس، در زندگی وی. مارکس آلمان را به مقصد فرانسه و بعداً به بلژیک و انگلستان ترک کرد و در آن‌جا در معرض مجموعه‌ی کاملاً متفاوت از جریان‌های سیاسی قرار گرفت. به طور خاص او از آلمان که طبقه‌ی کارگری نسبتاً توسعه نیافته‌ای داشت، به فرانسه نقل مکان کرد. وی در آن‌جا با کارگرانی روبرو شد که به اشکال خود سازماندهی و مبارزه بسیار پیچیده‌تر و پیشرفته‌تر از آنچه در آلمان دیده بود، مشغول بودند. واقعه‌ی مهم دیگر، هنگامی اتفاق افتاد که مارکس به پاریس نقل مکان کرد. او یک هفته را با فریدریک انگلس گذراند و آن‌ها همکاری مادام‌العمر خود را آغاز کردند.

فریدریک انگلس در منچستر زندگی می‌کرد، شهری که از بسیاری جهات در لبه‌ی تحولات سرمایه‌داری صنعتی، نظام کارخانه، اجتماعات کارگران در مراکز جدید شهری قرار داشت. این روند طبقه‌ی جدیدی از کارگران را که رابطه‌ی متفاوتی با شهر، شرایط کار آن‌ها و تشکلهای اولیه‌ی طبقه کارگر داشتند، گرد هم آورد. انگلس با رهبران جنبش چارتریست‌ها ملاقات می‌کرد. ۱۵

او [عملاً] شاهد حالت کارخانه‌ها در منچستر بود، در سال ۱۸۴۵ کتابی را زیر عنوان "اوضاع طبقه‌ی کارگران انگلستان" نوشت که تصویر روشنی از این طبقه را ارائه می‌نماید. انگلس ضمن توصیف وحشت از نحوه رفتار با کارگران در سرمایه‌داری، طبقه کارگر را قربانی منفعلی نمی‌داند که مورد ترحم قرار گرفته و یا خیراتی به وی داده شود و یا توسط لیبرال‌های روشنفکر نجات یابد. در عوض انگلس پتانسیل (ظرفیت) این طبقه را مشاهده نمود که نه تنها اوضاع خود را دگرگون می‌سازد، بلکه با این کار جامعه را نیز دستخوش دگرگونی قرار می‌دهد. عوامل رهایی خود طبقه کارگر

در این دوره مارکس و انگلس، هر دو، به این نتیجه دست یافتند که اقتصاد سیاسی را به مثابه‌ی مرکز تفکرشان، قرار دادند و به مشاهده نقش مرکزی طبقه کارگر آغاز کردند. آن‌ها در مانیفست بیان کردند که برای اکثریت سوسیالیست‌ها طبقه‌ی کارگر فقط به‌عنوان "رنجبرترین طبقه" مطرح بحث می‌باشد به‌عنوان طبقه‌ی که باید از سر ستم آزاد شود. ۱۶

آن‌ها طبقه کارگر را به‌عنوان عوامل آزادی خودش و دگرگونی جامعه به‌صورت کل مورد ملاحظه قرار می‌دادند. این است به ترتیبی که آن‌ها این مساله را در مانیفست مطرح ساختند: سیستم‌های به اصطلاح صحیح و درست سوسیالیستی و کمونیستی سن سیمون فوریه، اوون و دیگران اوایل دوره توسعه نیافته که در بالا توضیح داده شد از مبارزه میان پرولتاریا و بورژوازی به‌وجود می‌آیند ...

بنیانگذاران این سیستم‌ها در واقعیت تضادهای طبقاتی و همچنین عملکرد عناصر هم‌پاشیدگی را در ساختار عمومی جامعه مشاهده می‌نمایند. اما هنوز پرولتاریای نابالغ برای آن‌ها نمایش طبقه‌ای را بدون ابتکار عمل تاریخی یا هرگونه جنبش مستقل سیاسی ارائه می‌دهد. ۱۷

مارکس و انگلس از طبقه‌ی کارگر برداشت کاملاً متفاوتی را ارائه می‌دادند، این طبقه با ابتکار عمل خاص خود که برخلاف طبقات دیگر در تاریخ از ظرفیت مبدل شدن به یک "طبقه‌ی جهانی" برخوردار است. این مطلب را آن‌ها به این گونه در مانیفست توصیف می‌نمایند: تمامی طبقات قبلی دارای دست بالا، در جستجوی استحکام موقف قبلی خود از طریق مطیع ساختن جامعه در کل، تحت شرایطی از آن خود سازی بودند. پرولتاریا نمی‌تواند به صاحب نیروهای تولیدی جامعه مبدل شود، مگر با لغو شیوه‌های تصاحب قبلی خودش و به همین گونه، دیگر شیوه‌های تملک. آن‌ها از خود چیزی برای تأمین و تقویت ندارند. مأموریت آن‌ها عبارت است از میان بردن تمامی تضمین‌های گروهی مالکیت فردی است.

تمامی جنبش‌های تاریخی قبلی جنبش‌های اقلیت‌ها و یا به نفع اقلیت‌ها بود. جنبش پرولتری جنبش مستقل و خود آگاه اکثریت عظیم، به نفع اکثریت عظیم است. پرولتاریا، پائین‌ترین لایه‌ی جامعه کنونی ما نمی‌تواند بدون این‌که لایه‌های فوقانی رسمی، در کل به‌دورانداخته شوند، خود را به حرکت آورده و بالا کشد. ۱۸

آن‌ها به این نتیجه رسیدند که انقلاب کارگری متفاوت از سایر انقلاب‌ها در تاریخ می‌باشد، به دلیل این‌که به‌جای جایگزینی یک شکل استثمار طبقاتی با شکل دیگری همه‌ی تضادهای طبقاتی را از میان می‌برد و انجمن آزاد تولید کنندگان را جایگزین آن‌ها می‌نماید. مارکس و انگلس می‌دیدند که شرکت در مبارزات کارگری و ایجاد تهییج برای آن، کار نیست حیاتی و آن‌ها بقیه‌ی عمر خود را برای انجام آن، وقف نمودند. آن‌ها ایده‌های شان را برآیندی از تعمیم مبارزات طبقاتی می‌پنداشتند.

معمولاً می‌شنویم که مارکس مجموعه از دگم‌های تنگ نظرانه و ایده‌های پابرجا را به‌وجود آورده است. اما اگر مارکس و انگلس را بخوانید، خواهید دید که آن‌ها دایماً ایده‌های خود را در رابطه با مبارزه طبقاتی تصحیح می‌نمودند. مثالی که این مساله را به وضوح نشان می‌دهد، پاسخ مارکس به کمون پاریس است. در سال ۱۸۷۱، کارگران در پاریس قیام کردند و شهر را به دست خود گرفتند و اشکال بدیعی از خود سازماندهی طبقه کارگر را ایجاد کردند. مارکس و انگلس با شور و شوق فوق العاده‌ی به این قیام، پاسخ دادند. دیری نگذشته بود که مارکس و انگلس از نسخه‌ی جدید مانیفست که در آلمان منتشر می‌شد اطلاع حاصل نمودند. آن‌ها با این انتشار مشروط به این‌که مقدمه‌ی نوی به آن علاوه گردد، توافق کردند. در سال ۱۸۴۸ آن‌ها لیستی از اقدامات را تهیه نمودند که ممکن است، حکومت کارگری را برآیند به قدرت آن‌ها را اجرا نماید؛ با توجه به تجربه‌ی عملی حاصله ... در کمون پاریس، جایی که پرولتاریا برای اولین بار قدرت سیاسی را برای دو ماه در اختیار داشت، این برنامه [مانیفست] در برخی از جزئیات منسوخ شده است. یک مطلب خاصی که در کمون ثابت گردید، این بود که "طبقه کارگر نمی‌تواند ماشین دولتی موجود را حفظ کند و برای اهداف خود از آن استفاده نماید. ۱۹

آن‌ها دریافته‌اند که کارگران با توجه با تصاحب قدرت، باید اشکال جدیدی از دموکراسی طبقه‌ی کارگر، اشکال جدید تصمصیم‌گیری و اشکال جدید کنترلی را ایجاد کنند. آن‌ها نمی‌توانند به سادگی نهادهای سیاسی موجود - پارلمان‌ها، کنگره، دیوان عالی و غیره را که برای نگهداشت نوع خاصی از قدرت طبقاتی که با دموکراسی کارگری خصوصیت می‌نماید، تصاحب کنند. فقط از طریق تجربه مشاهده سازماندهی کارگران در کمون پاریس بود که مارکس و انگلس مفکوره خود را در مورد این سوال مهم روشن سازند.

انگلس در سخنرانی خود بعد از مرگ کارل مارکس در سال ۱۸۸۳ مشاهدات خود را چنین بیان نمود: مارکس قبل از هر چیزی یک انقلابی بود. مأموریت واقعی او در زندگی این بود که به شکلی از اشکال در سرنگونی جامعه‌ی سرمایه‌داری و نهادهای دولتی که به‌وجود آمده

بود، سهم خود را برای رهایی پرولتاریای مدرن، به‌عنوان اولین کسی که وضعیت و نیاز آن را توأم با آگاه سازی شرایط رهایی آن، ادا سازد.

مبارزه، جوهر او را تشکیل می‌داد و او با شور، سرسختی و موفقیتی که کمتر کسی می‌تواند با آن مقابله نماید، پیکار نمود. ۲۰

چنین است روحیه‌ی که امروز ما باید خود را مارکسیست بدانیم و یک جریان سوسیالیست انقلابی را برای دفاع، تفحص و توسعه ایده‌های مارکسیسم، بنا سازیم.

۱- فریدریک انگلس، نامه‌ی به ادوارد برنشتاین، ۲-۳ نوامبر ۱۸۸۲، مجموعه مقالات (منتخبات) جلد ۴۶ (نیویورک: ناشران بین المللی، ۱۹۹۲)، ۳۵۶.

۲- کارل مارکس "اعتراف"، منتخبات، جلد ۴۲ (نیویورک: ناشران بین المللی، ۱۹۸۷)، ۵۶۷-۵۶۸.

۳- کارل مارکس و فریدریک انگلس، مانیفست کمونیست: نقشه راه تاریخی برای مهمترین سند سیاسی، (شیکاگو: Haymarket Books، ۲۰۰۵)، سرمقاله فیل گاسپر، ۵۵.

۴- مارکس و انگلس، مانیفست کمونیست ۵۸-۵۹.

۵- مانیفست کمونیست، ۲۳. ۶ New York Monthly Review ۱۹۷۷-۱۹۹۰، هال دریپر، تئوری انقلاب کارل مارکس، جلد اول، ۵۸.

۷- هال دریپر "دوتعریف سوسیالیسم"، سیاست‌های نوین، جلد ۵، شماره ۱ (زمستان ۱۹۶۶)، ۵۷-۸۴.

۸- مانیفست کمونیست، ۷۱.

۹- کارل مارکس، "تزاها در باره فوئرباخ"، منتخبات، جلد ۵

(نیویورک: ناشران بین المللی، ۱۹۷۶)، ۵.

۱۰- مایکل لووی، تئوری انقلاب در مارکس جوان، سلسله کتاب‌های ماتریالیسم تاریخی، جلد دوم (Chicago: Haymarket Books، ۲۰۰۵).

۱۱- مانیفست کمونیست، ۶۸.

۱۲- (New York Grove Press، ۲۰۰۶)، فرانسویس وین، کاپیتال کارل مارکس، ۷.

۱۳- (London: Papermak، ۱۹۹۵)، بیوگرافی کارل مارکس، به نقل از David McLellan، ۴۰.

۱۴- کارل مارکس فریدریش انگلس، ایدیولوژی آلمانی، چاپ سی جی آرتور (نیویورک: ناشران بین المللی، ۱۹۸۹)، ۳۷.

۱۵- جنبش کارگری (چارتریست‌ها) برای اصلاحات سیاسی در انگلستان میان سال‌های ۱۸۳۸-۱۸۵۷.

۱۶- مانیفست کمونیست، ۸۴.

۱۷- مانیفست کمونیست، ۸۳.

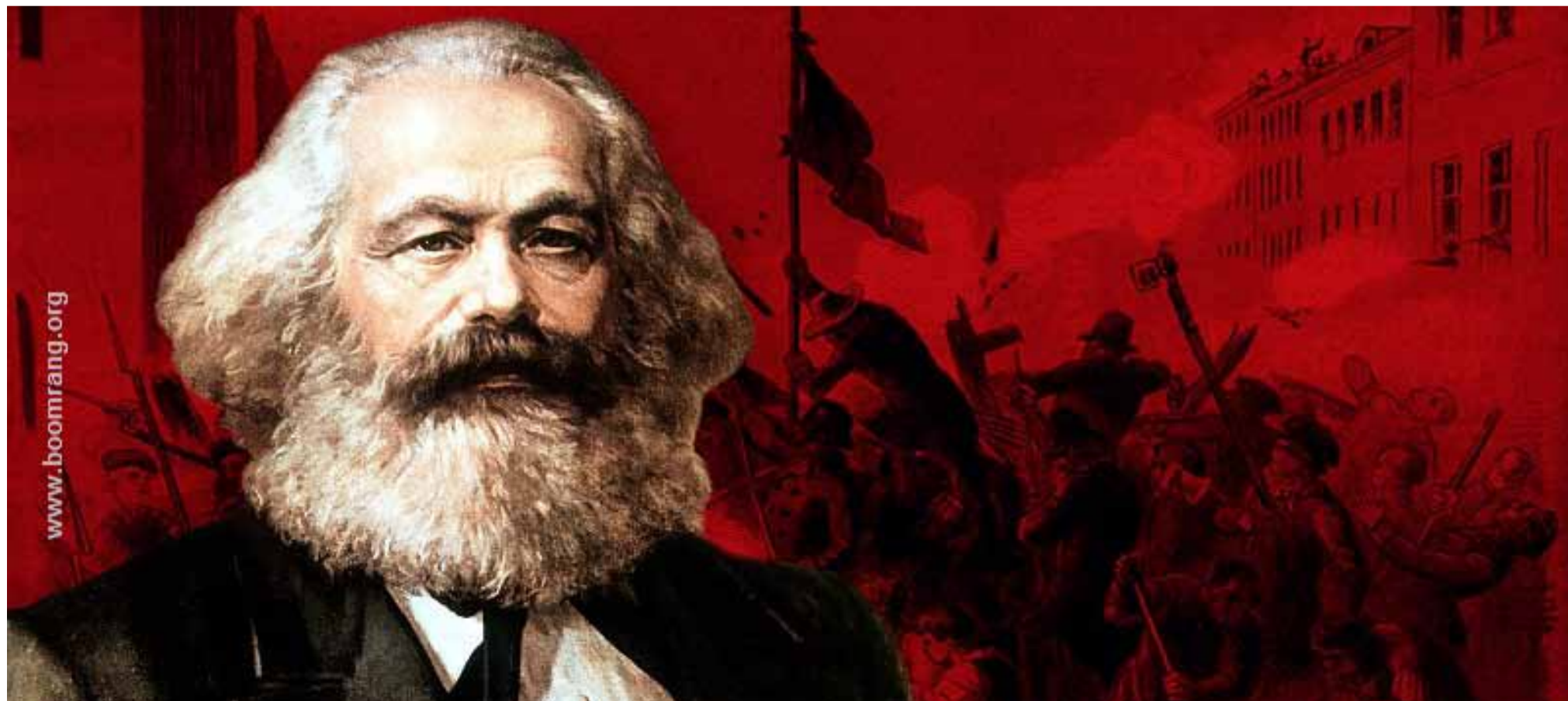
۱۸- مانیفست کمونیست ۵۵-۵۶.

۱۹- مانیفست کمونیست، ۱۱۹.

۲۰- فریدریک انگلس، "سخنرانی در آرامگاه مارکس، گورستان Highgate، لندن، ۱۷ مارچ ۱۸۸۳".

https://www.marxist.org/atcive/marx/

...WO







فریبا اکبری

# دختران فریاد بزنند!



جنسی‌شان است که می‌تواند از خطرات نسبت به آزار جنسی به میزان بالایی بکاهد. برای مثال اگر شاگردان مکتب و مدرسه که قربانی آزار جنسی معلمان شان و ملاها قرار گرفتند از آموزش‌های کافی در این زمینه برخوردار بودند، می‌توانستند در همان نخستین مشاهدات موضوع را به مدیران مدرسه یا والدین شان گزارش کنند و جلوی پیشروی و توسعه چنین فجایعی را بگیرند.

زنان نیز ابتدا تغییر را در خودشان ایجاد کنند و در مقابل هرگونه خشونت سکوت نکنند و این شهامت و آگاهی را به فرزندان خود انتقال دهند. ما باید به کودکانمان یاد بدهیم که اگر کسی به شما و به بدن شما دست زد، حتماً موضوع را در میان بگذارید. هر کدام از ما باید فضای خانه را طوری مهیا کنیم که کودک از بیان موضوع با ما نترسد و برای جلوگیری از اتفاقاتی ناهنجار و ویرانگر پیش از روی دادن آن، اقدام کنیم.

دولت و نهادهای عدلی و قضایی باید بر مبنای قانون برای رسیدگی به متخلفان و عاملان خشونت‌های جنسی علیه کودکان اقدام مؤثر و پیش‌گیرانه کنند. حمایت‌های حقوقی و قانونی از کودکان، آموزش درست و ارائه اطلاعات دقیق به آنان و پررنگ شدن نقش پلیس در پی‌گیری و کشف جرایم اخلاقی مرتبط با خشونت‌های جنسی بر کودکان می‌تواند نقش مهمی در کاهش میزان آزار و اذیت جنسی و تجاوز به کودکان داشته باشد. با آنکه از ایجاد «کنوانسیون حمایت از کودک» بیشتر از ۳۰ سال می‌گذرد و افغانستان هم در کنار سایر تعهدات بین‌المللی‌اش شامل این کنوانسیون شده و برای پشتیبانی از کودکان، قانون حمایت از طفل را به تاسی از احکام مواد هفتم و پنجاه و چهارم قانون اساسی وضع و در ۱۵ فصل و ۱۰۶ ماده ترتیب کرده است.

مگر تا حال قانون حمایت از طفل و پیوستن به کنوانسیون حمایت از کودک نتوانسته سبب بهبود اوضاع برای کودکان در کشور شود. گفته‌ها و شواهد نشان می‌دهد که در مناطق دور و نزدیک شهرها و ولسوالی‌ها همه روزه شمار زیادی از کودکان مورد آزار جنسی قرار می‌گیرند و پس باید اطفال خانواده‌ها را تشویق به آموزش بهتر و جرأت بخشیدن به کودکان کنیم تا زمانی که به کودکان آموزش‌های لازم داده نشود، کودکان نسبت به آن چه که بر آنان می‌گذرد، کم‌تر توجه نشان می‌دهند. باید به کودکان و خانواده‌ها از طریق رسانه‌های مختلف آموزش لازم داده شود و به کودکان فهمانده شود که کسی حق لمس بدن آنان را ندارد. اگر اطفال آموزش داده نشود و دختران جیغ نزنند همیشه مورد آسیب قرار می‌گیرند.

نسل دیگری منتقل شود. بر اساس گزارش‌ها کم‌توجهی خانواده‌ها، اعتماد به ملاهای مساجد محل و در مواردی فشار اقتصادی خانواده‌ها سبب می‌شود که میزان خشونت جنسی و حتی تجاوز به کودکان افزایش داشته باشد. خانواده‌ها به عبارت «شرم‌زانه» از همکاری با نهاد های تحقیقی پرهیز می‌کنند و هم صدای شان را به خاطر باز پرس و پی‌گیری قضیه بلند نمی‌کنند. در برخی موارد پسر بچه‌ها به دلیل ترس از دست دادن وظیفه، تهدید از طرف خانواده برای آوردن پول بیشتر و دلایل دیگر مجبور به تن‌فروشی می‌شوند.

افزایش مهاجرت‌های داخلی، سهل‌انگاری مجریان و مسوولان تطبیق قانون در ردیابی عاملان تجاوز و مجازات نشدن عاملان تجاوز جنسی از سوی نهادهای عدلی و قضایی، از دلایل دیگر افزایش میزان خشونت‌های جنسی علیه کودکان است. اکثر عاملان خشونت‌های جنسی و حتی متجاوزان به کودکان، ملاهای مساجد، دکان‌داران محل و وابسته‌گان‌شان هستند و در اکثر پرونده‌ها سن فاعلان بالاتر از ۵۰ سال بوده است.

معمولاً قربانیان، کودکان بین ۳ تا ۱۲ سال هستند و اغلب قربانیان دخترند. اگر چه بستر تجاوزها و آزارهای جنسی لمسی (۶۰ درصد) روی پسران و یا پسر بچه‌ها انجام می‌شود. همچنین به گزارش منابعی ۹۸ درصد از آزارها از سوی خانواده و بستگان و تنها ۲ درصد از سوی افراد بیگانه اتفاق می‌افتد.

خلاصه اگر این اخبار را در کنار مواردی قرار دهیم که اطلاع‌رسانی و بحث درباره تجاوز جنسی را در خانواده و در جامعه نوعی تابوی فرهنگی می‌دانند و کودک، یا همان قربانی، نیز تا سال‌ها از ترس، آزار جنسی را افشا نمی‌کند، یا گاهی پدر و مادر و خانواده برای محافظت از کودک و نگرانی از برچسب‌زدن در جامعه سکوت اختیار می‌کنند، آنگاه می‌توان تخمین درستی از میزان آزار جنسی کودکان به دست آورد.

عدم اطلاع‌رسانی و آگاهی بخشی به جامعه در برابر وجود چنین اختلال و بررسی دلایل روانی ارتکاب آزار جنسی کودکان می‌تواند تا چه اندازه برای خانواده و جامعه آسیب‌زا باشد. در حالی که اگر جامعه (والدین و خانواده‌ها) نسبت به این دست اختلالات آگاهی داشته باشند، نسبت به حفاظت و نگهداری از فرزندان‌شان توجه افزون‌تری خواهند داشت.

از آن مهم‌تر، آگاهی و آموزش کودکان در دوره کودکی و دوره ابتدایی و متوسطه درباره حفاظت و حراست از حریم‌های جسمی و

دارم، اگر ازدواج کنم از همه بیشتر متوجه اولاد هایم می‌باشم تا فرزندانم چنین وضعیت بدی را تجربه نکنند؛ تا حدی سعی کرده‌ام غیر مستقیم خواهران و دیگر دختران قریه را متوجه این مساله مهم بسازم. تا اگر با چنین حالاتی مواجه می‌شوند صدای شان را بلند کنند.»

در این تحقیق دختر سی و دو ساله ی دیگری با اسم مستعار رویا می‌گوید «در حدود ۱۲-۱۳ ساله بودم که چندین مرتبه از طرف مامایم مورد آزار و اذیت قرار گرفتم. مامایم که سرباز بود و فامیل خودشان در قریه بود. او در رخصتی‌های کوتاه مدتش خانه ما می‌آمد. مادرم به فکر این که ماما محرم است معمولاً بستر خواب او را در اتاق ما که من و چند خواهر و برادر کوچک از من نیز بود آماده می‌ساخت و او معمولاً شب‌ها مرا اذیت و آزار می‌داد. مادرم فکر می‌کرد که مامایم مرا دوست دارد و ناز می‌دهد مگر وقت او مرا لمس می‌کرد خدا میداند که چی حال بدی داشتم. یک شب که ناوقت شب بود، مامایم در کنار بستر من آمده و به لمس کردن بدن و صورتم شروع کرد. از ته دل ناله می‌کردم مگر صدایم بلند نمی‌شد. مامایم مثل اینکه چیزی خورده باشد و نشه باشد خودش را روی من انداخته بود تا این که از صدای ناله ام نمیدانم چطور مادرم خبر شده و آمد. او مرا از دست مامایم به سختی خلاص کرده و در اتاق دیگر برده و گفت که صدایم را بلند نکنم و از این موضوع به کسی چیزی نگویم. چون مامایم مسافر است و بعد از خیلی مدت ها خانه می‌آید و اگر پدرم از موضوع خبر شود روسیاه بی‌کلان می‌شود. مامایم در یک از ولایات در سنگر کشته شد. مگر من هیچ گاه او را نبخشیده‌ام و مطمئن هستم که حالا او جزای او کارهایش را می‌پردازد.»

متأسفانه کم‌تر زنی را در این تحقیق و حتی میان دوستانم یافتیم که در کودکی آن هم در کانون گرم خانواده با وجود داشتن پدر و مادر مورد تجاوز و خشونت‌های این چنینی قرار نگرفته باشند و سال‌های سال این داستان‌ها را در خود نگه نداشته باشند و با هیچ کسی جرات بازگویی‌اش را نداشته اند.

تجاوز جنسی به کودکان در افغانستان داستان امروز و دیروز نیست. این پدیده از گذشته‌ها در ولایت‌های مختلف وجود داشته است. تاریخ و تجربه‌های زندگی نشان می‌دهد که در مواردی حتی فرماندهان نظامی با استفاده از زور و سلاح چندین کودک را با خود نگه داشته و به حضورشان در کنار خود فخر می‌کردند. همین قضیه از دید جامعه‌شناسان سبب می‌شود که به طور میراثی، فرهنگ بچه‌بازی و تجاوز به کودکان از یک نسل به

فیلم ایرانی (دختران جیغ نمی‌زنند) را دیدم. فیلمی که سوژه اصلی آن روی تجاوزات و آزار و اذیت دختران خرد سال مکتب است. دختران زیر سن که بی‌خبر از وحشت دنیایی بیرون مظلومانه در دنیایی کودکی شان توسط مردان وحشی قربانی گردیده و آسیب می‌بینند، و این آسیب روانی را تا آخر عمر با تاسف بدوش می‌کشند. قربانیان که نه صدای شان است و نه اثری از قربانی شدن شان، صرف زجر آنرا با همه شقاوتی که دارد یک عمر با خود حمل می‌کنند.

هنگامی با جمع از بانوان روی یک تحقیق ابتدایی کار کردیم در نتیجه دیدیم که در افغانستان هم آمار بلند از این قربانی‌های خاموش را داریم. زنان و دختران جوان زیادی هستند که تجربه ی تلخ آزار و اذیت را در طفولیت و نوجوانی سپری کرده‌اند و بیشترین آمار این آزار و خشونت‌ها از طرف اقارب نزدیک شان صورت گرفته است.

آروز (نام مستعار) که ۲۷ ساله است با آنکه در خود می‌پیچید و گریه می‌کرد گفت: با آنکه چندین سال از این موضوع می‌گذرد مگر هیچ گاه آن تجربه تلخ و آن لحظات را از یاد نبرده و هر از گاهی این مساله کابوس خوابم گردیده در نتیجه حتی از جنس مرد نفرت پیدا می‌کنم. آرزو می‌گوید «خیلی خرد بودم حدود ۷-۸ ساله که در قریه با فامیل پدر کلان و کاکاها یکجا زندگی می‌کردیم. من به خاطر این که مادر کلانم را کمک کنم همیشه با او بودم و شب‌های تابستان در کنار او بالای بام خواب می‌کردم. کاکایم که مرد چاق و بلند و مجرد بود در بالای بام دور از ما خواب می‌کرد. وقت همه خواب میرفت، به بهانه های مختلف کنار مادر کلانم می‌آمد و چشمان خود را به دروغ می‌بست که گویا خوابش برده، چشمان بسته قسمت های مختلف بدن مرا لمس می‌کرد. من از خواب شیرین بیدار شده و می‌دیدم که دستان کثیف او بدنم را لمس میکند. وقت می‌خواست صد بلند کنم میدیدم که او خواب است و خور و پوف دارد منم فکر می‌کردم که او خواب است و در خود نیست. مگر خیلی اذیت میشدم و به خیلی مشکل خود را از دستان بزرگ و چاق او رها کرده در عقب مادر کلانم پناه می‌بردم. دقیق به یاد ندارم که چندین بار او مرا آزار داد، تا این که با هزاران گریه و زاری پدرم را قناعت دادم که دیگر شبانه نزد مادرم می‌باشم و نه مادر کلانم.

حالا هم کاکایم ازدواج کرده و چندین فرزند دارد، همیشه از او نفرت دارم و هیچ گاه درین مورد با کسی حرف نزده‌ام. چون مطمئن هستم اگر حرف هم می‌زدم کسی حرف مرا گوش نمی‌داد و باز مرا ملامت می‌کردند. حالا نظر به تجربه ی بدی که



Jawad Taiab

## May Day, the day of human protest against an inhuman life!

May Day is the day of solidarity of the whole working class against the whole bourgeoisie and "the day of human protest against an inhuman life". All demands and claims within all actions, gatherings and celebrations on this day should not be excluded from axis of abolition of wages and the overthrow of private ownership; the capitalist class everywhere carpeted a rug of bloodshed and grief for the working class and all the lower classes of society; the rein of poverty, misery and crime is in the hands of the capitalist system. Capitalism from a loaf of bread to human labor force and from love and emotion to medicine and treatment and even water and oxygen converted into the commodity and has made it out of reach of people. A large number of the people were not killed by the corona virus and still does not kill; this is the capitalist system that by commodifying drugs, vaccines and oxygen, commits premeditated murder. Every second, hundreds of children, mothers, young and seniors lose their lives due to treatable diseases, financial inability and lack of access to treatment and medical drugs." Each year, starvation exceeds the total number of deaths from dangerous diseases like AIDS, tuberculosis and malaria, it selects victims among humans". 1

About 780 million people in the world are suffering starving and malnutrition, 98% of them living in underdeveloped and developing countries; 525.6 million of these poor people living in Asia, 214 million in Africa and 37 million in Latin America And the islands of the Caribbean. 2

According to the latest statistics provided by the Administration Agriculture and Nutrition of the United Nations, among the five-year-old children in the world one in five is malnourished. Although the UN In the same report had claimed that up to 2030 it would overcome the problem of hunger, but in last few years specially following the Coronavirus outbreak and crisis of capitalism, the statistics indicates ascending course of this great global dilemma. These statistics are mostly based on surveys that are carried out in safe parts of the world. If Accurate statistics on poverty, hunger, drug shortages and malnutrition in war-torn and unsafe areas are also added, it should be really shocking and even more ashamed on humanity. We have to keep in mind that the hunger problem is not because of lack of resources and food; in the same UN reports it is explicitly stated that "the amount of food produced worldwide in one year is enough to feed the stomach of ten billion people; while the population of the world is less than eight billion people"

Most importantly, nine in tenth of the world's hun-

gry population, consist of those people who themselves practically produce food for ten billions of people every year. This is a fundamental question that when there are produced food resources and facilitating products for ten billion people each year in the world, then why a large number of world population remain deprived of them?

The foundation of this inequality exist in the production mode of capitalism. In this system, production does not aim to address the requirements and needs of human life, the base of the production is only profit. Poverty, unemployment, hunger and fatality due to curable diseases, war and inequality are the outcomes of this system and basically it is derived from the nature of continued life of this spect of production. Maximum profit also according to social mode of production of capitalism, It is nothing but the result of gaining added value from the exploitation of the work force of others, or in other words, it because of as much as exploitation of the workers in the production process. As much as The lower classes have access to the available resources of the world, the same level the profit of capitalists are reduced. And as much as the rate of exploitation is high, in the same measure the profit of the capitalist is increased. in simple words, this is the basis of the relationship of economic crisis and promotion in a capitalist society.

So the social movement of the working class should not wait and expect kindness from the wage slavery system; Capitalism is unable and does not want really to increase the required labor hours to that extent where practically wipe out extra labor hours. If such a

thing happens it would lead to the death of capital; and remember that if capitalism or even every single person as long as is not under extreme pressure, it does not want to commit suicide. first of the month of "May" is a "working class solidarity celebration" day for propaganda and agitation to get rid of the whole system of capitalism. It is the day for the working class to understand its social status and the potential it has for change, and present an alternative of a world free of wage slavery and private ownership to humanity.

May first is an opportunity for the social movement of the working class that beyond religious, linguistic and national affiliations, based on a shared aspect make aware the humanity of a reality where in large part of history, bread, medicine, human labor force and all human products were not commodity and the goal of production and re-production was not capitalist profit, but it has been for the welfare and fulfillment of human needs; Even now, with the overthrow of the capitalist system It is possible. Human beings can enjoy a peaceful and human life without war and all social calamities that are the products of relations of capitalism based on profit in this era. Living conditions of the lower classes of society is extremely inhuman and catastrophic. Fundamental change in current situation depends only on the abolition of wage slavery and overthrow of private property. To welcome May first, we have to struggle for the realization of such task.

Long live May day, the solidarity day of world working class!

1- VOA, Science and Health  
 Empowering Women Would Help  
 End Word

2- Food and Agriculture  
 Organization of United Nations,  
 Globally almost 870 million  
 chronically undernourished - new hunger report 2017

